

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



راز کانال کمیل

روایت پنج روز مقاومت رزمندگان گردان
کمیل در کانال دوم فکه

گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی

ناشر: انتشارات شهید ابراهیم هادی

نوبت چاپ: سوم، ۱۳۹۳

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

بازسازی تصاویر متن و جلد: آتلیه امینان

لیتوگرافی: سحر، چاپ و صحافی: قدیانی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۴۱-۰۲-۰

قیمت: ۵۸۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

گروه شهید هادی به هیچ نهاد و ارگان
دولتی وابستگی نداشته و تلاش دارد
در راستای گسترش فرهنگ ایثار
و معنویت قدم بردارد. ان شاء الله

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

عنوان و نام پدیدآور: راز کانال کمیل: روایت پنج روز مقاومت رزمندگان گردان کمیل در کانال دوم فکه / گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی.
مشخصات نشر: تهران: انتشارات شهید ابراهیم هادی، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۱۵۲ ص. مصور، عکس.
شابک: 978-600-7841-02-0
وضعیت فهرست نویسی: فیبای مختصر
یادداشت: این مدرک در آدرس <http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی است.
شناسه افزوده: گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی
شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۶۴۷۵۶

نشانی ناشر: بزرگراه شهید محلاتی، خیابان شهید صفری، نبش کوچه شهید نوری، پلاک ۲
تلفکس: ۳۳۰۳۰۱۴۷
مرکز پخش و ارتباط با گروه فرهنگی و انتشارات شهید ابراهیم هادی ۰۹۱۲۷۷۶۱۶۴۱
nashrhadi@gmail.com

مرکز پخش شماره (۲): خیابان انقلاب، خیابان وحید نظری، بین فخرآزای و دانشگاه، پلاک ۶۵، طبقه سوم، واحد ۷
تلفن: ۶۶۴۰۷۶۶۱-۶۶۴۰۶۷۶۰

هم سنجران گروه شهید هادی در شهرستانها (مراکز پخش):
قم: پاساژ قدس و فروشگاه حرم / اصفهان فروشگاه گلستان شهیدا / نجف آباد، ۳۲۱۲۶۱۶۰۶۸ / شهرکرد، ۰۹۳۶۴۷۵۲۱۲۱ /
استان خراسان جنوبی، ۰۹۱۵۱۶۰۴۰۷۱ / رشت، ۰۹۱۱۸۷۶۰۸۵۶ / بابل، ۰۹۱۱۳۱۴۸۵۶۸ / بوشهر، ۰۹۱۷۶۶۷۱۵۵۴ /
همدان، ۰۹۱۸۹۰۳۳۳۰۱ / سبزوار، ۰۹۳۵۹۳۵۳۹۱۵ / یزد، ۰۹۱۳۴۵۰۳۴۷۶ / شیراز، ۰۹۱۳۱۸۷۶۳۰ / ساری، ۰۹۱۱۹۵۹۴۱۹۱ /
اراک، ۰۹۱۸۸۴۸۱۴۳۳ / تبریز، ۰۴۱۱۵۳۱۳۳۳ / اهواز، ۰۶۱۱۲۹۳۳۳۱۵ / فسا، ۰۹۱۷۸۴۰۵۹۶۳ / کهنوج، ۰۹۱۷۸۶۱۹۹۱۲ /
کاشان، ۰۹۱۳۶۸۹۲۵۴۸ / استان سمنان، ۰۹۱۲۲۲۴۵۹۳۰ / تربت حیدریه ۰۹۳۶۳۲۲۳۳۲۲ / لارستان ۰۹۱۷۳۸۱۰۴۱۷ /
اردبیل ۰۹۱۴۱۵۵۲۰۸۵ / قائمشهر ۰۹۱۱۹۲۳۶۶۷۰ / استان زنجان، ۰۹۱۲۷۵۲۷۴۴۲ / ملایر، ۰۹۱۸۸۵۳۶۳۳۳ /
رفسنجان، ۰۹۱۳۹۹۳۹۵۵۶ / بندرعباس، ۰۹۱۳۷۶۹۴۷۸۵ / بایلسر ۰۹۳۸۸۶۵۲۴۰۷ / کرمان، ۰۹۱۳۹۹۰۴۷۳ /
اردکان، ۰۹۱۳۲۵۵۰۳۷۲ / قزوین، ۰۹۱۲۳۸۲۰۶۱۵ / درفول، ۰۹۱۶۸۲۳۰۹۴۷ / خمین، ۰۹۱۸۵۹۰۰۵۹ / نیشابور، ۰۹۳۷۵۶۴۷۶۴ /
ایلام، ۰۹۱۳۴۰۵۷۲ / مشهد، ۰۵۱۱۲۲۲۲۲۰۴ / استان گلستان، ۰۹۱۱۳۷۸۵۰۹۰ / جیرفت، ۰۹۱۳۰۴۲۱۴۰ / بندرانزلی، ۰۹۱۱۲۸۳۶۳۲۸ /
ارومیه، ۰۹۱۴۱۴۷۰۲۱۷ / قوچان، ۰۹۳۷۰۶۲۱۴۱۲ / سیرجان، ۰۹۱۳۶۳۷۵۴۰۳ / موسسه آفتاب پنهان قم، ۰۹۱۹۲۵۱۱۰۲۶

راز کانال کمیل

روایت پنج روز مقاومت رزمندگان گردان کمیل
در کانال دوم فکه



گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی

تا ابد این نکته را انشا کنید
پای این طومار را امضا کنید
هر کجا ماندید در کل امور
رو به سوی حضرت زهرا علیها السلام کنید

تقدیم به چادر خاکی مادری که جای جای
کانال کمیل را می شناسد.
کسی که شهدای کانال، او را مادر خود
می دانستند و در آخرین لحظات،
همگی مادر را صدا می کردند.

پیشکش به ساحت ام ابیها
همسر ولایت، مادر امامت،
حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

فهرست

صفحه	نام داستان	صفحه	نام داستان
۷۷	فرماندهی ابراهیم هادی	۷	راز پنهان
۷۹	شهادت فرمانده	۹	دفاع مقدس
۸۱	بازگشت	۱۵	والفجر مقدماتی
۸۴	نماز جماعت	۱۸	طرح عملیات
۸۷	سر و سامان	۲۱	شناسایی
۹۰	داخل میدان مین	۲۸	دوکوهه
۹۲	حمله	۳۱	آمدگی
۹۵	سکوت و تنهایی	۳۴	آخرین ساعات
۹۸	دو دوست	۳۶	جلسه‌ی توجیهی
۱۰۱	معنویت	۳۸	حرکت
۱۰۴	عقب‌نشینی	۴۱	خاک رملی
۱۰۷	آب	۴۳	اولین درگیری
۱۰۹	مهمات	۴۵	موانع
۱۱۱	ایثار	۴۹	شروع کارزار
۱۱۳	شرمندگی	۵۱	موانع عجیب
۱۱۶	اتمام حجت	۵۳	کانال اول
۱۱۹	شب جمعه	۵۵	تعویض لباس
۱۲۱	سید جعفر	۵۷	زیرکی فرمانده
۱۲۴	وحشی‌گری	۵۹	کانال سوم
۱۲۷	بازگشت	۶۲	خاکریزهای ب شکل
۱۳۰	در دوکوهه	۶۵	حماسه
۱۳۲	علی اکبرهای بی کفن ...	۶۷	خیانت
۱۳۴	قتل‌گاه	۷۰	صبح هجدهم
۱۳۶	تفحص	۷۳	یک روز در کانال سوم
۱۴۴	ضمائم و تصاویر	۷۵	تصمیم

باتشکر فراوان از تمامی دوستانی که در تهیه‌ی این اثر همکاری نمودند. بخصوص
ویراستار علمی: سردار دریادار پاسدار مرتضی صفاری
ویراستار محتوای نظامی: سردار دریادار دوم پاسدار دکتر عباسعلی سلمانی
ویراستار محتوایی رویکرد حماسی: سردار سرتیپ دوم پاسدار اکبر عابدی
ویراستار ادبی: صدرالسادات رضوی و محمدرضا رمضانی
و تقدیر از تلاش‌های خالصانه برادر محسن رادمهر و معدود بازماندگان
گردان کمیل از عملیات والفجر مقدماتی

هر گونه برداشت، استفاده از مطالب، یا ساخت فیلمنامه و نمایشنامه بر اساس
خاطرات این کتاب منوط به اجازه از برادر مهدی رمضانی می‌باشد ۰۹۱۲۷۲۲۷۰۶۹

راز پنهان

رهبر معظم انقلاب در تاریخ ۲۵ تیرماه ۱۳۷۰ در جمع برخی هنرمندان فرمودند: «هشت سال تحمیل جنگ بر ما، اگر چه به خودی خود موضوعیتی ندارد، اما عرصه‌ی بسیار مهمی برای بروز روحیه‌ی اسلامی و انقلابی و خصلت‌های مسلمانی است و از این جهت بسیار ارزشمند است.

لذا از بودن در آن چنان زمانی و آن چنان محیطی باید شکر گزار بود ... اگر چه از جنگ فی نفسه کسی خوشش نمی‌آید، اما بخش دیگر قضیه، روی دیگر سکه برای ما بسیار چیز عظیمی است. به هر حال، حالا که جنگ نداریم و به دست خودمان هم نمی‌خواهیم یک جنگ درست کنیم ... اما آن هشت سال جنگ اتفاق افتاده و ما باید از روحیه‌ی مقاومت و روحیه‌ی فداکاری همراه با اخلاص و همه‌ی آن خصلت‌هایی که حقیقتاً در عرصه‌های جنگ ما وجود داشت بهره ببریم. ...

لذا در نشان دادن این نقطه‌ها و جاری کردن این روحیه در طول و امتداد تاریخ ما، خیلی باید تلاش کرد و از آن هشت سال جنگ باید استفاده کرد. کما اینکه حادثه‌ی عاشورا اول تا آخر به یک معنا نصف روز یا ... بیشتر نبوده، ... لذا عجیب نیست اگر ما هشت سال جنگ خودمان را با آن هشت

یا نه ساعت عاشورای امام حسین علیه السلام نخواهیم مقایسه کنیم و آن (حادثه‌ی کربلا) را خیلی درخشان‌تر بدانیم که واقعاً هم همین است. یعنی هیچ حادثه‌ای را هنوز بنده در تاریخ نمی‌شناسم که قابل مقایسه با فداکاری‌های آن نصف روز باشد، و همه چیز کوچک‌تر از آن است، لکن بالاخره طرحی از آن و یک «نمی از آن یم» است. بنابراین چرا ما فکر نکنیم که (دفاع مقدس ما) می‌تواند برای سال‌های متمادی در داخل جامعه‌ی ما منشأ اثر باشد؟»

به این عبارات بالا خوب دقت کنیم. ناخدای کشتی انقلاب، که در طوفان حوادث، ما را به سوی ساحل امن و امان رهبری می‌کند، می‌فرماید: ما باید از روحیه‌ی مقاومت و فداکاری، همراه با اخلاص و همه‌ی آن خصلت‌هایی که حقیقتاً در عرصه‌های جنگ ما وجود داشت بهره ببریم...

ایشان در این سال‌ها مرتب از مدیریت جهادی صحبت نموده‌اند. از اینکه کارها بر اساس روحیه‌ی فداکاری و جهاد پیش برود.

برخی جوان‌ترها شاید معنای واقعی مدیریت جهادی را ندانند، برای همین تصمیم گرفتم رازی را که سه دهه در سینه داشتم برملا کنم. خاطراتی را که از شش روز حضور در عملیات والفجر مقدماتی برایم مانده بود مکتوب کنم. خدا می‌داند که یاد آن روزها برایم بسیار دردآور و سخت است. اما شاهد بودم که دوستان من فدا شدند، تا کلام امام و ولایت روی زمین نماند.

و من نیز به یاری حضرت حق، قصد دارم به نیت ادای دین به دوستان شهیدم، به سراغ این خاطرات بروم. **تا بگویم که مدیریت جهادی و روحیه‌ی فداکاری همراه با اخلاص چه نتایج دارد.** می‌خواهم بگویم که مشکل امروز ما نبود چنین روحیه‌ای در بین مردم ماست. و یقین دارم؛ اگر این نسخه‌ی شفابخش بتواند در همه‌ی عرصه‌های زندگی ما وارد شود، اثر خود را خواهد گذاشت و جامعه‌ی اسلامی ما را بیمه خواهد کرد. ان شاء الله.



ایثار

هوا تاریک شد. ابراهیم هادی، این بار اذان مغرب را با صدای دلنشین تری گفت. اصحاب عاشورایی سیدالشهدا علیه السلام نیز با معرفتی دیگر اقامه‌ی نماز کردند. بچه‌ها با اینکه تعدادشان کم بود و وضعیت مناسبی نداشتند، باز هم می‌خواستند به دل دشمن بزنند.

اما تنها مانع، نداشتن سلاحی مناسب و مهمات بود. و این شده بود خوره‌ی روحشان! تنها سلاحی که داشتیم، کلاشینکف و دو قبضه آرپی‌جی بود، آن هم با مهمات بسیار کم.

مهمات ما آن‌قدر کم بود که حتی بچه‌ها توی خاک هم به دنبال چند فشنگ می‌گشتند!

یک تیر بار بدون فشنگ و از کار افتاده هم در کانال بود که عملاً فایده‌ای نداشت.

روزهای گذشته در کانال آرپی‌جی و نارنجک وجود داشت و بچه‌ها با همان مقدار مهمات، جلوی دشمن را می‌گرفتند. اما الان فقط چند فشنگ کلاشینکف برای بچه‌ها مانده بود و چند راکت آرپی‌جی که ابراهیم دستور داده بود برای شرایط خاص نگهداری شود.

ابراهیم، بچه‌هایی که هنوز تاب و توان داشتند را صدا کرد. در تاریکی شب، آن‌ها را مخفیانه به بیرون فرستاد.

به آنها گفت تا در اطراف کانال، شهدا و جنازه‌های بعضی را بگردند و مهمات، آب و آذوقه‌ای اگر وجود داشت، به داخل کانال بیاورند. برخی جان خود را در این راه دادند و دیگر به کانال برگشتند. بعضی مقداری آب و مهمات می‌آوردند و بعضی از بچه‌ها که توانایی‌شان از بقیه بیشتر بود، برای آوردن مهمات و آب، حتی تا نزدیکی نیروهای خودی هم پیش رفتند.

آن‌ها به راحتی می‌توانستند خود را به نیروهای خودی برسانند و دیگر به کانال برنگردند. اما نیروی قدرتمند دیگری در کانال دست و پایشان را بسته بود.

وفا و معرفت، چنان با گوشت و خونشان آمیخته بود که پس از تحمل رنج‌های فراوان، با همان تعداد اندک فشنگی که پیدا کرده بودند، دوباره به کانال باز می‌گشتند و با سختی‌هایش می‌ساختند.

بچه‌هایی که برای آوردن مهمات و یا آب و آذوقه، هر از چند گاهی در دل شب به میان کشته‌شدگان می‌رفتند، صحنه‌هایی دل‌خراش می‌دیدند که تا مدت‌ها آزارشان می‌داد.

آن‌ها در بسیاری از مواقع مجبور بودند پیکر دوستان شهیدشان را واریسی کنند تا شاید چند عدد فشنگ و یا قمقمه‌ای آب بیابند.

بعضی وقت‌ها نیز در بین راه مجروحانی را می‌دیدند که با دست و پاهای قطع شده، دست به دامان آن‌ها می‌شدند و جرعه‌ای آب طلب می‌کردند. در چنین مواقعی شرم و خجالت، خوره‌ای بود که تا مدت‌ها به جان بچه‌ها می‌افتاد و آن‌ها را ذره‌ذره آب می‌کرد.

یکی از رزمندگان کانال شبانه به اطراف کانال رفت و قبل از روشن شدن هوا برگشت.

پس از بازگشت به کانال درحالی که بغض، راه صحبت کردن را بر او بسته بود گفت: داشتم آرام و سینه‌خیز از معبر می‌گذشتم. پایم به چیزی گیر کرد! چند ثانیه‌ای متوقف شدم. به آرامی سرم را به عقب چرخاندم. دست ضعیف و ناتوان مجروحی پایم را گرفته بود. پایش قطع شده و خون زیادی از او رفته بود. یک پایش را هم با چفیه بسته بود.

صورت این مجروح به سختی دیده می‌شد، اما حالت ضعفش به خوبی نمایان بود. چهار شب از آغاز عملیات می‌گذشت و زنده ماندنش بیشتر شبیه به معجزه بود!

اینکه چگونه توانسته بود از دید دوربین تک‌تیراندازها در امان بماند، هیچ کس نمی‌دانست! فکر کرد می‌خواهم او را به عقب ببرم. به آرامی سرم را نزدیک گوشش بردم. به او گفتم: برادر، عقب نمی‌روم که تو را با خود ببرم. بچه‌ها در کانال گیر کرده‌اند و من به دنبال مهمات آمده‌ام.

آن مجروح لبانش به سختی تکان خورد. چیزی گفت اما آن قدر صدایش ضعیف بود که حرفش را نفهمیدم.

سرم را به دهانش نزدیک‌تر کردم. او تشنه بود و آب می‌خواست! می‌گفت: گلویم از بی‌آبی بدجور درد می‌کند، اگر امکان دارد آبی به من بده.

ناخودآگاه به یاد شرمندگی سقای کربلا افتادم. سرم را پایین انداختم و قطره‌های اشک آرام از چشمانم جاری شد. نمی‌توانستم برایش کاری کنم. بی‌آنکه چیزی بگویم، شرمنده و خجالت‌زده، صورتم را به روی صورت رنگ‌پریده اش گذاشتم. خیلی سرد بود. اما به من آرامش خاصی داد.

آن قدر خسته بودم که از آرامش او خوابم برد. نمی‌دانم چقدر گذشت که از صدای انفجاری بلند شد.

سرم را بالا آوردم و به صورتش نگاه کردم. دستم را به آرامی به روی صورتش گذاشتم. از هُرم گرم نفس‌هایش خبری نبود!

او را صدا زدم و به شدت شانه‌هایش را تکان دادم. دیدم راحت و آرام و مطمئن خوابیده. او دیگر تشنه نبود. وقتی دوست ما این ماجرا را تعریف کرد، ناخودآگاه اشک از چشمانم جاری شد.

سرم را به سمت آسمان بالا بردم. ستاره‌ها آرام به این صحنه نگاه می‌کردند. نمی‌دانم چه چیزی علی‌اکبرهای خمینی (ره) را پس از چهار روز از پا در آورد؟! جراحات؟! خون‌ریزی؟! تشنگی؟! و یا...

غرورانگیزترین قسمت این داستان اینجا بود که بعضی از همین بچه‌ها، مقممه‌های دوستان شهید خود را که مقداری آب داشت پیدا می‌کردند، اما با آنکه خود از شدت تشنگی می‌سوختند، به آن لب‌نزده و آن را برای دوستان مجروحان در کانال می‌آوردند.

به راستی این بچه‌های شانزده، هفده ساله این رسم جوانمردی را از کجا آموخته بودند؟!*

رزمنده‌ای که می‌توانست به راحتی خود را سیراب کند و جان خود را نجات دهد، تنها به خاطر کمک و یاری به دوستان مجروحش، نه تنها حاضر به عقب‌نشینی نبود، بلکه حتی از آبی که به زحمت پیدا کرده بود، قطره‌ای نمی‌نوشید.

این مصداق دقیق همان آیه‌ی نورانی قرآن است که «هرگز به حقیقتِ نیکی به طور کامل نمی‌رسید تا از آنچه دوست دارید انفاق کنید.»^۱

اگر می‌خواهید بدانید که این حماسه در کجا و کدام منطقه اتفاق افتاده و این راز مقاومت بچه‌های کمیل مربوط به کدام سرزمین است با ما همراه شوید.

۱. لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ ... سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۲.

ابتدا کمی به گذشته بر می گردیم و مقدمه‌ای از شروع این دفاع مقدس را یاد آور می شویم. اما توصیه‌ای به شما همراه گرامی دارم. اگر می خواهید با روحیه فداکاری و ایثار همراه با اخلاص بچه‌ها در این کانال آشنا شوید، حکایت این مجموعه را در جایی خلوت و اگر شد دوبار مطالعه کنید تا رازهای نهفته در این حکایت، بر شما برملا شود. تا بدانیم مشکلات دنیوی امروز ما یک هزارم مشکلاتی که این رزمندگان تحمل کردند نخواهد شد.



دفاع مقدس

۳۱ شهریور ۱۳۵۹ بود. رئیس جمهور عراق با توجه به اوضاع نابسامان و آشفته‌ی سیاسی، نظامی و اقتصادی ایران از یک طرف و حمایت‌های همه‌جانبه‌ی نظام سلطه از سوی دیگر، قرارداد ۱۹۷۵ موسوم به الجزایر^۱ را رسماً نقض نمود. او با دستور حمله‌ی هوایی و پس از آن لشکر کشی زمینی، بر طبل جنگ نواخت و با دوازده لشکر به صورت گسترده به خاک جمهوری اسلامی ایران حمله کرد. هر چند از مدت‌ها قبل، حمله‌های مرزی دشمن شروع شده بود، اما با آغاز رسمی جنگ تحمیلی، رژیم بعث عراق علیه ایران، انقلاب اسلامی ایران عملاً غافلگیر شد. بی‌ثباتی فضای سیاسی کشور در پی اقدامات خرابکارانه ضد انقلاب^۲ و

۱. این قرارداد که صدام حسین به عنوان معاون وقت رئیس جمهور عراق با شاه ایران در اسفند ۱۳۵۳ ه. ش در کشور الجزایر امضا کرده بود، به اختلافات دیرینه‌ی مرزی پایان می‌بخشید. در قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر، مرزهای آبی دو کشور عراق و ایران بر اساس خط تالوگ تعیین شد. حل موقت مشکلات مرزی، حل مسأله‌ی پناهندگان کرد عراقی، بهبود روابط اقتصادی طرفین، حل مسأله‌ی رفت و آمد زوار ایرانی و عراقی و افتتاح سرکنسولگری ایران در کربلا و بصره و سرکنسولگری عراق در خرمشهر و کرمانشاه از مهم‌ترین نتایج توافق الجزایر بود. (جمشیدی، ۱۳۸۰، ۵۵۰)

۲. آمار اقدامات ضد انقلاب در فاصله‌ی پیروزی انقلاب تا شهریورماه ۱۳۵۹. (زمان حمله‌ی عراق به ایران) استان خوزستان، ۳۰۰ اقدام (۷۲ عملیات خرابکارانه، ۱۶۱ بمب‌گذاری، ۱۶ مین‌گذاری، ۵۱ اقدامات ایذایی)؛ ۸۲ شهید، ۴۴۲ مجروح، ۱۹ اسیر.

استان ایلام، ۴۱ اقدام (۱۷ عملیات خرابکارانه، ۸ بمب‌گذاری، و...)؛ ۳۱ شهید، ۴۷ مجروح، استان کرمانشاه، ۶۶۵ اقدام (۴۱۱ عملیات خرابکارانه، ۴۵ بمب‌گذاری، ۷۵ مین‌گذاری، ۱۳۴ اقدامات ایذایی)؛ ۴۶۸ شهید، ۷۰۶ مجروح، ۱۸۱ اسیر. - استان کردستان، ۴۲۱ اقدام (۲۸۰ عملیات خرابکارانه، ۸ بمب‌گذاری، ۵ مین‌گذاری، ۱۲۸ اقدامات ایذایی)؛ ۵۸۶ شهید، ۷۵۲ مجروح، ۲۱۵ اسیر.

استان آذربایجان غربی، ۵۳۳ اقدام (۳۶۳ عملیات خرابکارانه، ۱۴ بمب‌گذاری، ۳۰ مین‌گذاری، ۱۲۶ اقدامات ایذایی)؛ ۴۸۹ شهید، ۸۲۸ مجروح، ۲۷۶ اسیر (رشید، ۱۳۸۸، ۱۶)

ترورهای گسترده‌ی شخصیت‌های انقلابی و عالی‌رتبه‌ی نظام توسط منافقین، اوضاع کشور را به شدت بحرانی کرد.

این اوضاع بحران‌زده در کنار عدم کارآیی ارتش ایران به دلیل اخراج و فرار برخی سران فاسد آن و رفتن مستشاران نظامی آمریکایی، باعث شد در همان روزهای اول جنگ، ارتش بعث عراق چهار نعل بتازد و خاک وسیعی از کشور را اشغال نماید.

همه‌ی محاسبات و برآوردهای رژیم صدام، پیروزی در جنگ را نوید می‌داد. آمریکا نیز در این میان همه‌ی زمینه‌های آتش‌افروزی یک جنگ تمام‌عیار را فراهم کرده بود.

اما سران استکبار و رئیس‌جمهور عراق از نقش و نفوذ رهبری ایران و قدرت ایمان و اراده‌ی مردم ما غافل بودند. همین غفلت آنان را به یک اشتباه راهبردی انداخت و در توهم پیروزی فرو برد!

در چنین شرایطی که دشمن با همه‌ی امکانات و حمایت ابرقدرت‌ها به سوی ما حمله‌ور شده، با کدام نیروی نظامی، جنگیدن و مقاومت امکان‌پذیر است؟! عقل و منطق جنگ‌های کلاسیک دنیا حکم می‌کند در شرایطی که امکان جنگیدن وجود ندارد، باید ناگزیر برای بقای حکومت، به یکی از دو راه حل یارگیری سیاسی و یا تسلیم شدن متوسل شد.

انتخاب هر کدام از این دو راه حل، به عقیده و مسلک رهبر و البته همراهی مردم بستگی دارد. اما امام (ره) هوشیارانه با اتکا به خداوند و اعتماد به جوانان و مردم غیرتمند ایران و با علم به سختی‌ها و امتیازات بالقوه، راه سوم را با رویکردی جدید برگزید!

رویکردی که سرمایه‌ی آن، جنگیدن با الهام از قیام خونین و جاوید عاشورا و مقاومت و دفاع در سایه‌ی عزت و غرور دینی بود. جنگیدنی که در آن چه بکشند و چه کشته شوند پیروزند.

رزمندگان^۱ دلیر و جان بر کف اسلام نیز تنها با قدرت ایمان و اراده و تحت لوای فرماندهی و رهبری الهی حضرت امام (ره)، در مقابل این تهاجم ایستادند و سرانجام بخش‌هایی از مناطق اشغالی را آزاد و به آغوش میهن اسلامی بازگرداندند.

با برکناری خائنان همچون بنی‌صدر از رأس امور، انسجام نیروهای مردمی بیشتر شد. پس از مدتی، با وحدت نیروهای مسلح و مردمی، سرزمین‌های اشغالی یکی پس از دیگری به دست غیورمردان سپاه اسلام فتح شد. امام از حماسه‌ها و جان‌فشانی فرزندان خود راضی بود. فتحشان را فتح‌الفتوح^۲ خواند و دست و بازویشان را از دور بوسید و بر آن بوسه افتخار کرد.

دشمن که با غرور خاصی جنگ را شروع کرده بود، حالا منفعل و سرگردان، در باتلاق زیاده‌خواهی خود به سختی دست و پا می‌زد. پیروزی‌های به دست آمده باعث شد تا افکار عمومی جهان به سوی نظام جمهوری اسلامی متمرکز شود.

کارشناسان جنگی دنیا با حیرت عجیبی به توانایی نیروهای ایرانی خیره شده بودند. آنان از درک قدرت ایمان رزمندگان غافل بودند. در این زمان بود که دشمن برای رهایی از این مخمصه‌ی بزرگ و با هدف ترمیم و غیر قابل نفوذ کردن خطوط دفاعی خود، دست به استراتژی جدیدی زد.

دشمن در تابستان ۱۳۶۱ نیروهای خود را از زمین‌های پست منطقه به ارتفاعاتی که از لحاظ دید و تیر بر منطقه تسلط داشت، انتقال داد و با پیوسته نمودن خطوط پدافندی خود، بر طبل آتش بس نواخت!

۱. در این متن هر جا سخن از رزمندگان آمده منظور نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ارتش

جمهوری اسلامی، بسیج، جهاد سازندگی، ژاندارمری، کمیته‌ی انقلاب اسلامی و شهربانی می‌باشد.

۲. صحیفه‌ی امام (ره)، ج ۱۵. پیام حضرت امام (ره) به مناسبت پیروزی رزمندگان اسلام در عملیات طریق القدس در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۸.

این عقب‌نشینی مصلحتی، علاوه بر اینکه خطوط پدافندی متصل و مناسبی، برای دشمن ایجاد کرد، بار تبلیغاتی مناسبی برای او به همراه داشت. همه‌ی رسانه‌های استکبار مشغول پوشش خبری آتش‌بس اعلام شده از سوی صدام شدند. در واقع صدام می‌خواست با این راهبرد خود به افکار عمومی چنان القا کند که عراق تصمیم به عقب‌نشینی دارد و برای پایان دادن به جنگ آماده‌ی مذاکره است.^۱ در این وضعیت هرچند دشمن به دلیل تهاجمات پی‌درپی رزمندگان اسلام شدیداً در لاک دفاعی خود فرو رفته بود اما همچنان بخش‌هایی از سرزمین اسلامی را در اشغال داشت.^۲

سال سوم جنگ در حالی آغاز شده بود که با وحدت نیروهای مسلح، پیروزی‌های چشمگیری نصیب ایران شده بود. اما با وجود آزادسازی مناطق وسیعی از میهن اسلامی و عقب‌نشینی دشمن، مسئولان سیاسی و نظامی جمهوری اسلامی ایران به این نتیجه رسیده بودند که به صدام عقلی^۳ هیچ

۱. صدام در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۴ بعد از عملیات فتح‌المبین با ارسال نامه‌ای برای سکوت‌توره - رئیس سازمان کنفرانس اسلامی - از وی تقاضا کرد کمیته‌ای برای روشن کردن حقایق جنگ و شناسایی متجاوز تشکیل دهد. سعدون حمادی وزیر امور خارجه‌ی وقت عراق نیز در مصاحبه‌ای در ۱۳۶۱/۱/۱۹ اعلام کرد که عراق میانجیگری الجزایر برای آتش‌بس را می‌پذیرد اما قرارداد ۱۹۷۵ نمی‌تواند مبنای مذاکرات باشد. (دورودیان، ۱۳۷۸، ۲۱۶) امام (ره) با این شرایط موافق نبود و برای پایان دادن به جنگ شروطی داشتند: ۱. عقب‌نشینی عراق به مرزهای بین‌المللی ۲. تعیین متجاوز ۳. پرداخت غرامت ۴. بازگشت آوارگان. با تحقق این شروط جنگ به صلح می‌انجامید نه آتش‌بس. تفاوت صلح با آتش‌بس در این است که به واسطه‌ی صلح اختلافات اساسی مانند مسئله‌ی مرز بین‌المللی حل و فصل می‌شد، درحالی‌که معنای آتش‌بس این است که هر کسی هر کجا هست، در همان جا بماند.

۲. ارتفاعات مهم مرزی در غرب کشور، قسمتهایی از قصر شیرین و چزابه و طلائی و کوشک و شلمچه و دو شهر مهران و نفت‌شهر همچنان در اشغال متجاوزان بود و شهرهای سومار و آبادان و خرمشهر در دید و تیر مستقیم دشمن قرار داشت.

۳. میشل عَقل (زاده ۱۹۱۰ دمشق، درگذشت ۲۳ ژوئن ۱۹۸۹ پاریس) فیلسوف، جامعه‌شناس و ملی‌گرای عرب سوری بود. او نظریه‌پرداز و آغازگر حزب بعث سوسیالیست عرب بود که با کمک «صلاح‌الدین البیطار» این حزب را تأسیس کرد. میشل عَقل در جهت یگانگی و ملی‌گرایی تند اعراب و رهایی از استعمار غربی تلاش زیادی کرد. وی پس از آن در پی فشارهای سیاسی از سوریه رفت اما در سال ۱۹۵۴ به آن کشور بازگشت و نقش مهمی را در اتحاد با مصر در سال ۱۹۵۸ ایفا کرد. عَقل پیوندی با حکومت بعثی نداشت و به رغم ناهمگونی اندیشه‌ی حزب بعث عراق با افکار عَقل، به خاطر فشارهایی که از سوی سوریه به عراق آمد، صدام، جایگاه خوبی را در حزب بعث عراق به وی داد تا بدین وسیله حزب بعث عراق را نسبت به حزب بعث سوریه قوی‌تر کند. این در حالی است که حزب بعث عراق هم به اعتراضات حزبی

اعتمادی نیست. آن‌ها معتقد بودند اگرچه دشمن به ظاهر عقب‌نشینی کرده، در واقع به دنبال فرصتی است تا پس از رفع نقاط ضعف خود و به دست آوردن تحلیلی دقیق از وضعیت نظامی و قدرت جمهوری اسلامی، سازماندهی مجدد ارتش، دوباره حملات خود را آغاز کند.^۱

به همین دلیل آن‌ها به محضر حضرت امام (ره) رسیده و با استدلال‌های فراوان موضوع تعقیب و تنبیه متجاوز در خاک دشمن را با ایشان در میان گذاشتند. در نهایت امام (ره) با استراتژی ایران مبنی بر «تعقیب و تنبیه متجاوز» موافقت نمودند.^۲

با انتخاب این استراتژی، در اتاق فکر و طراحی فرماندهان سپاه اسلام، عملیات‌های گسترده‌ای به همین منظور طراحی شد که عملیات «رمضان» و «والفجر مقدماتی»^۳ از جمله این عملیات‌ها بود.

«عملیات رمضان» در تیرماه سال ۱۳۶۱ و هم‌زمان با ماه مبارک رمضان

فراوان عفلق اهمیت نمی‌داد. عفلق در سال ۱۹۸۹ درگذشت و دولت عراق، مراسم سوگواری با شکوهی را برایش برپا کرد. صدام عفلقی عنوانی بود که حضرت امام (ره) آن را بارها به کار می‌برد.

۱. صدام حسین در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲۲ چند روز بعد از عملیات ظفرمند فتح‌المبین طی اظهاراتی در مجلس ملی عراق بیان داشت که: در حال حاضر هدف اساسی ما این است که از ورود نیروهای مسلح به قلمرو و خاک عراق جلوگیری کنیم و تا زمانی که جنگ ادامه دارد بر ماست که هر قدر می‌توانیم به عمق خاک دشمن نفوذ کنیم... این‌ها [ایرانی‌ها] در این عملیات [فتح‌المبین] قصد داشتند وارد العماره شوند. (دورودیان، ۲۱۶، ۱۳۷۸)

۲. بعد از فتح خرمشهر برای ورود به خاک عراق اختلاف نظرهایی وجود داشت. امام (ره) بعد از آزادی خرمشهر فرمودند: شما بر سر مرز بمانید و در همین مرز بجنگید. اما نظر آقای هاشمی رفسنجانی و دیگر سیاسیون، ورود به خاک عراق برای پیروزی در پشت میز مذاکره بود. نظامیان هم این استدلال را قبول داشتند و می‌گفتند ما باید از مرز عبور کنیم و به پشت ارون برویم، زیرا اگر جنگ طول کشید، پشت یک مانع طبیعی بوده و نخواهیم ارتش و سپاه بر سر مرز بمانند. پس از آزادسازی خرمشهر در جلسه‌ی شورای عالی دفاع در محضر امام که آقایان حاج احمد خمینی، میر حسین موسوی، موسوی اردبیلی، ولایتی، مقام معظم رهبری - که رئیس‌جمهور - بودند حضور داشتند. آقای هاشمی رفسنجانی گفتند که ما باید از مرزهای بین‌المللی عبور کنیم که اگر خواستیم جنگ را تمام کنیم، چیزی در دست داشته باشیم که بتوان در میز مذاکره از آن استفاده کرد. آقای ظهیرنژاد نیز استدلال‌های نظامی مطرح نمودند. بعد از اینکه حضرت امام (ره) استدلال‌ها را شنیدند اجازه دادند که به خاک عراق وارد شویم. (رضایی، ۱۳۹۰، ۱۴۰)

۳. تقارن انجام عملیات با ایام دهه‌ی فجر باعث گردید که در ابتدا فرماندهان نام والفجر برای این عملیات انتخاب کنند. اما بعدها به دلیل عدم موفقیت این عملیات واژه‌ی مقدماتی به والفجر اضافه گردید.

انجام شد. موانع و استحکامات دشمن در سرزمین شلمچه (کوشک) باعث عدم پیروزی در عملیات رمضان^۱ گردید. اگر چه چند عملیات دیگر در این سال انجام شد، اما فرماندهان نظامی، طراحی و انجام عملیات مهم و تأثیرگذار دیگری را در دستور کار خود قرار دادند. پس از چند ماه، عملیات والفجر مقدماتی در آن برهه‌ی حساس از تاریخ جنگ، طراحی گردید.^۲

در میان عملیات‌های تکلیف‌گرایانه و متکی به ایمان دوران پرشور دفاع مقدس، «عملیات والفجر مقدماتی»^۳ از جایگاه ممتاز و ویژه‌ای برخوردار است. والفجر مقدماتی در واقع صدای مظلومیت و رشادت فرزندان خمینی است که هر روز هزاران بار، در گوش عدالت‌خواه تاریخ تکرار می‌شود.

تصرف شهر «العماره»^۴ عراق به عنوان هدف اصلی این عملیات در راستای تعقیب و تنبیه متجاوز مشخص شد. سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی همه‌ی استعدادها و نیروهای خود را بسیج نموده و برای شرکت در این عملیات مهم و تأثیرگذار به منطقه‌ی عملیات اعزام نمودند.

۱. یکی از دلایل عدم موفقیت عملیات رمضان، قدرت مانور تانک‌های تی ۷۲ دشمن و خاکریزهای مثلثی‌شکل بود. این تانک‌ها که توسط ابرقدرت شوروی به دشمن اهدا شده بود، حتی به وسیله‌ی راکت‌های آرپی‌جی نیز منهدم نمی‌شد. اما با وجود این تعداد قابل توجهی از این تانک‌ها در این عملیات توسط دلاورمردان منهدم گردید. خاکریزهای مثلثی‌شکل نیز تلفات بسیاری از رزمندگان اسلام گرفت.

۲. شمشانی، قائم‌مقام وقت سپاه، در جلسه‌ای دیگر در تاریخ ۱۳۶۱/۱۰/۲۶ در جمع فرماندهان ارتش و سپاه گفت: با توجه به مسائل جهانی باید تکلیف العماره را روشن سازیم. یا با جنگ به صلح برسیم یا به جنگ ادامه دهیم و پرداخت غرامت و تنبیه متجاوز عملی شود. آن‌ها می‌خواهند صلحی را تحمیل کنند که ۴۵ هزار اسیر عراقی آزاد شوند و ارتش عراق دوباره بازسازی شود. اگر صلح را بپذیریم، آتش نیروهای عراقی بار دیگر بر سر هم‌وطنان ما خواهد ریخت. شرق و غرب اعتقاد دارند اگر از عراق پشتیبانی کنند، ایران در جنگ فرسایشی موفق نخواهد شد. ۲۲ بهمن نزدیک است و تشکیل هفتمین کنفرانس کشورهای غیر متعهد نیز نزدیک است و گویا قرار است جنگ ایران و عراق در آن مطرح شود. اگر پیروزی به دست نیآوریم، در این مذاکرات قدرت مانور سیاسی قوی نخواهیم داشت. بنابراین ما باید دقیق عمل کنیم و پیروز شویم و با این پیروزی صدام و پشتیبان‌های او به ویژه عربستان سعودی را در موقعیت ضعف قرار دهیم. (حسینی، ۱۳۸۹، ۵۸)

۳. این عملیات در تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۱۷ صورت پذیرفت.

۴. شهر العماره مرکز استان میسان عراق است که در ۳۹۰ کیلومتری جنوب بغداد قرار دارد. العماره بزرگ‌ترین شهر مسیر بغداد به بصره است و زمین‌های شرقی‌اش بسیار نفت‌خیزند. پیش از انجام عملیات‌های والفجر مقدماتی، مرکز فرماندهی سپاه چهارم عراق در العماره بود.



والفجر مقدماتی

به منظور بررسی منطقه عملیات، در ستاد قرارگاه مرکزی کربلا، جلسات متعددی با حضور فرماندهان عالی رتبه ارتش و سپاه برگزار شد. هر دو نیروی نظامی بر روی منطقه «فکه»^۱ اتفاق نظر داشتند. رملی و بکر بودن خاک منطقه، عارضه‌دار بودن زمین و ضعف شدید دشمن در خطوط پدافندی خود در فکه، می‌توانست بستر مناسبی را برای پیروزی در این عملیات و تصرف شهر العماره فراهم نماید.

اما انتخاب شمال و یا جنوب فکه مورد اختلاف فنی و تخصصی فرماندهان ارتش و سپاه بود. سپاه بر منطقه‌ی جنوب فکه و ارتش بر شمال آن تأکید داشت. فرماندهان سپاه اعتقاد داشتند که شنزار و رملی بودن زمین‌های جنوب فکه می‌تواند ارتش عراق را در محاسبات حمله‌ی ایرانیان به اشتباه اندازد.

۱. منطقه‌ای بیابانی در شمال غربی خوزستان و جنوب شرقی ایلام؛ نقطه‌ی صفر مرزی ایران و عراق. جغرافیای ایران این منطقه را به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم کرده است. از پاسگاه فکه به سمت شمال کشور، شمالی و به سمت جنوب، فکه‌ی جنوبی می‌گویند. خاک فکه‌ی شمالی سخاوتمندتر و مهربان‌تر از خاک فکه‌ی جنوبی است. بخشی از خاک فکه‌ی شمالی رس و قابل کشت است که مهربانانه به روی مردان سخت‌کوش بومی آن دیار لبخند می‌زند. رودخانه‌ی دویرج و باران‌های فصلی و خاک قابل کشت فکه‌ی شمالی باعث شده است تا روستاهای محدودی در دامن آن آرام گیرند. اما از این سو فکه‌ی جنوبی با رمل‌های تشنه و سرگردانش حکایتی دیگر دارد. آب و هوای آن گرم و خشک و طاقت‌فرسا است. گذشتن از رمل‌های فکه‌ی جنوبی همیشه سخت و طاقت‌فرسا بوده است. این سرزمین از شمال به منطقه‌ی شرفانی و از جنوب به چزابه می‌رسد. فکه‌ی جنوبی یکی از محورهای اصلی حمله‌ی دشمن بعثی به خاک ایران به شمار می‌آید که عراق توانست با عبور از آن و رساندن خود به رودخانه‌ی کرخه، جاده‌ی اهواز - اندیمشک را مورد تهدید قرار دهد.

این اشتباه راه‌بردی، می‌توانست کمبود نیروهای خودی و تجهیزات را تا حدی جبران کند. همچنین زمین این منطقه، تا حد زیادی بر کاهش برتری تسلیحاتی و زرهی دشمن تأثیرگذار بود.^۱

حد فاصل پاسگاه فکه تا تنگه‌ی چزابه^۲ به عنوان محور اصلی عملیات انتخاب گردید. مبدأ و مقصد عملیات تعیین شد. نیروهای ایرانی باید در منطقه‌ای به عرض تقریباً چهل و عمق حدود شصت کیلومتر پیشروی می‌کردند.

در امتداد خط مرزی و حد فاصل پاسگاه فکه تا تنگه‌ی چزابه، پاسگاه‌های فکه - دویرج - طاووسیه - رُشیدیه - صفریه و سوبله در خاک ایران قرار دارد. پاسگاه فکه در مقابل پاسگاه الفکه عراق و در انتهای جاده‌ی چنانه به فکه، یکی از نقاط حساس و استراتژیک برای دو طرف به حساب می‌آمد.

راه ارتباطی این پاسگاه به چنانه، دسترسی به رودخانه‌ی کرخه و همچنین جاده‌ی اهواز - اندیمشک بر اهمیت فوق‌العاده‌ی نظامی این پاسگاه می‌افزود. پاسگاه فکه در همان روزهای ابتدای جنگ نیز، بارها و بارها شاهد رشادت‌ها و دلاوری‌های نیروهای مدافع خود بود و چندین بار بین نیروهای خودی و دشمن دست به دست شد. اما در نهایت این پاسگاه، به دلیل غلبه‌ی تجهیزات نظامی دشمن سقوط کرد و مدافعان آن عقب‌نشینی کردند. پاسگاه طاووسیه در مقابل پاسگاه التحریر عراق، در جاده‌ی مرزی و پس از پاسگاه دویرج به سمت چزابه و پس از آن پاسگاه رُشیدیه قرار داشت.

۱. فرماندهان نظامی ایران با توجه به تجربه‌ی عملیات رمضان به این نتیجه رسیده بودند که باید برای این عملیات زمینی انتخاب شود که خاکریزهای مثلثی شکل وجود نداشته و تانک‌های دشمن نیز نتوانند قدرت مانور داشته باشند. رملی بودن فکه این امکان را به خوبی فراهم می‌ساخت. همچنین در عملیات ظفرمند طریق‌القدس که منجر به آزادسازی شهر بستان گردید نیروهای ایران توانسته بودند کیلومترها در رمل پیاده‌روی کنند. با توجه به این مزایا فکه مناسب‌ترین منطقه برای عملیات تشخیص داده شد. عوارض طبیعی منطقه از جمله تپه‌های رملی و متحرک، هور، جنگل عمق‌ر با پوشش انبوه گز و تاق، بلندی‌های حاصل از انباشته شدن شن در عملیات‌های نظامی نقشی مهم داشته و تا حد زیادی از قدرت مانور زرهی دشمن می‌کاهد.

۲. تنگه‌ی مهم و استراتژیک «چزابه» در جنوب ارتفاعات میشداغ به عنوان یکی از محورهای مهم مواصلاتی استان خوزستان ایران و استان میسان عراق بر اهمیت استراتژیک فوق‌العاده‌ی منطقه افزود.

پاسگاه رشیدیه در مقابل پاسگاه الرشید عراق قرار داشت. در نزدیکی این پاسگاه در خاک ایران، تپه‌های رملی زیادی وجود داشت که به «تپه‌های دوقلو»^۱ شهرت پیدا کرد. ارزش نظامی این تپه‌ها به قدری بود که دشمن در روی آن و اطرافش، خطوط پدافندی محکمی ایجاد نمود. یکی از محورهای مهم و حساس این عملیات، حد فاصل دو پاسگاه طاووسیه و رشیدیه و در اطراف همین تپه‌های دوقلو بود. پاسگاه سوبله هم به عنوان قدیمی‌ترین پاسگاه مرزی ایران در تنگه‌ی چزابه به شمار می‌رفت. این پاسگاه از قدیم‌الایام دروازه‌ی مهمی برای عراق و ایران بود.

دشمن از همان ابتدای جنگ با تصرف این پاسگاه و تسلط بر تنگه‌ی مهم و استراتژیک چزابه توانست شهرهای بستان و سوسنگرد را اشغال کند.^۲ اما فکه آسمانی‌ترین و خاکی‌ترین منطقه‌ای بود که برای میزبانی این عملیات انتخاب شد. بسیاری از بسیجیان، و حتی آن‌ها که دوران حماسه را ندیدند و سال‌ها بعد بر خاک فکه قدم نهادند، این اعتقاد را دارند که؛ همان‌طور که راز انتخاب سرزمین کربلا برای آن حماسه‌ی عظیم، تا کنون به صورت کامل برای اهل راز مکشوف نشده، شاید سر انتخاب این نقطه از زمین نیز حکایتی دیگر داشته باشد!!

جدای از جغرافیای نظامی منطقه، فکه دارای یک عظمت و جایگاه ویژه‌ای است. رمل‌های تشنه‌ی فکه بی‌ارتباط با خاک تفتیده و سوزناک کربلا نیست. تنها خون شهدای مظلوم توانست به آن‌ها ارزشی غیر قابل توصیف دهد. سرزمین فکه با رمل‌های سوزان خود چنان ارزشی یافت که خاک مقدسش سجده‌گاه فرشتگان و ملکوتیان و زمینیان گردید.

۱. بچه‌های اطلاعات عملیات به مجموعه تپه‌های رملی که دو تپه در میان آن‌ها از بقیه بلندتر و از فاصله‌ی دور قابل مشاهده بود، تپه‌های دوقلو می‌گفتند.

۲. بستان در عملیات ظفرمند طریق‌القدس در دهم آذرماه ۱۳۶۰ به آغوش میهن اسلامی باز گشت.



طرح عملیات

برای آماده‌سازی طرح عملیاتی، برنامه‌ریزی‌های دقیقی صورت گرفت. تقریباً همه‌ی یگان‌های رزم از سراسر کشور، خود را برای حضور در این عملیات به منطقه رسانده بودند.

اصل غافلگیری یکی از عوامل بسیار مهمی بود که در عملیات‌های پیشین، پیروزی‌های گسترده‌ای برای رزمندگان اسلام در پی داشت.

برای پیروزی در این عملیات هم، رعایت غافلگیری ضروری به نظر می‌رسید. غافلگیری در زمان و مکان عملیات، سازمان رزم، تاکتیک و تجهیزات، می‌توانست با سردرگم کردن دشمن، موجبات پیروزی را فراهم نماید.

فرماندهان تصمیم داشتند در عملیات والفجر مقدماتی هم دشمن را در انتخاب منطقه‌ی عملیاتی و سازمان رزم غافلگیر کنند.

از این رو با انتخاب منطقه‌ی رملی فکه و تغییر گسترده در سازمان رزم، دست به تغییرات گسترده‌ای در طراحی عملیات زدند.

پس از عملیات‌های مسلم بن عقیل^۱ و محرم^۲ در سازمان رزم سپاه تغییرات

۱. عملیات مسلم بن عقیل در جبهه‌ی میانی سومار با رمز یا ابوالفضل عَلَيْهِ السَّلَام و در تاریخ ۱۳۶۱/۷/۹ صورت پذیرفت. هدف این عملیات آزادسازی سومار، تأمین ارتفاعات مرزی و تهدید شهر مندلی عراق بود. این عملیات که با فرماندهی مشترک ارتش و سپاه هدایت می‌شد به اهداف خود رسید. صد کیلومتر مربع از خاک ایران آزاد شد و سی کیلومتر مربع نیز از خاک عراق به تصرف رزمندگان اسلام درآمد. (رشید، ۱۳۹۱، ۵۸)

۲. عملیات محرم یکی از سلسله عملیات‌های کربلا با اسم کربلای ۵ است. این عملیات در منطقه‌ی موسیان و در جنوب دهلران تا فکه در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱۰ و در ساعت ۲۲:۰۸ با رمز لا حول و لا قوة الا

ساختاری زیادی به وجود آمد.

سپاه توانست با سازماندهی نیروهای بسیجی و داوطلب مردمی، تیپ‌ها را به لشکر تبدیل کند.

لشکرها به سپاه تبدیل و سه سپاه تشکیل گردید. سپاه سوم صاحب الزمان (عج)، یازده قدر و هفت حدید آماده عملیات شد.

قرار بر این شد که یگان‌های رزمی سپاه به عنوان خط شکن وارد عمل شده و در مراحل بعدی با ورود نیروهای ارتش، پیروزی کامل شود. برای اجرای این عملیات سه قرارگاه نجف اشرف، کربلا و فجر تشکیل شد.

قرارگاه نجف در سمت راست فکه و در محدوده پاسگاه فکه تا رشیدیه ماموریت اصلی عملیات یعنی شکستن خط را بر عهده داشت.

قرارگاه کربلا در سمت چپ و از رشیدیه تا چزابه به عنوان تک پشتیبان و قرارگاه فجر در شمال فکه^۱ به عنوان عملیات فریب، کار شناسایی خود را

بالله یا زینب کبری علیها السلام آغاز شد. هدف این عملیات آزادسازی ارتفاعات و کوه‌های مرزی حمرین در جنوب دهلران و در منطقه‌ی بین فکه تا دهلران بود. عملیات محرم، یکی از عملیات‌های برون مرزی ایران می‌باشد. در شب اول عملیات چند ارتفاع مهم و چند چاه نفت از اشغال ارتش عراق آزاد و رزمندگان اسلام بر شهرک طیب و جاده‌ی تدارکاتی عراق، مشرف شدند. این عملیات در چهار محور موفق و در یک محور ناکام ماند. عملیات محرم به عمده اهداف خود رسید و پیروزی مهمی را در جبهه‌ها رقم زد. پس از موفقیت رزمندگان اسلام در عملیات مسلم بن عقیل، این عملیات توانست امید به پیروزی را در بین مسئولان کشور افزایش دهد. بر همین اساس، امام خمینی (ره) این عملیات را «فتح بزرگ محرم» نام نهادند. (صحیفه‌ی امام، جلد ۱۷، ۱۸۰) با پایان یافتن عملیات محرم فرمانده کل سپاه در ۱۳۶۱/۸/۱۲ در حسینیه‌ی جماران به حضور امام (ره) رسید و گزارش فداکاری‌های رزمندگان اسلام در این عملیات را به اطلاع ایشان رساند. امام خمینی (ره) در این دیدار فرمودند: «سلام مرا به همه‌ی رزمندگان اسلام برسانید و بگویید که آن‌ها قوی باشند، قویدل باشند و نفس‌های آخر این متجاوزان را بگیرند و با قدرت عمل کنند که خداوند پشتیبان شما است.» (صحیفه‌ی امام، جلد ۱۷، ص ۷۷) پس از عملیات محرم، امام خمینی در فتوایی اعلام نمودند: «در حال حاضر همه‌ی افرادی که قدرت دارند به جبهه بروند، باید به مقامات مسئول مراجعه کنند و چنانچه تشخیص دادند که جبهه به آن‌ها نیاز دارد، واجب است به جبهه بروند و بر هر کار دیگری مقدم است.» (علایی، ۱۳۹۱، ۳۰۴)

۱. قرارگاه نجف اشرف به فرماندهی مشترک عزیز جعفری از سپاه و سرهنگ لطفی از ارتش شامل سپاه ۱۱ قدر با یگان‌های تحت امر: لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، لشکر ۳۱ عاشورا، لشکر ۵ نصر، تیپ ۱۸ جوادالائم علیه السلام، تیپ ۲۱ امام رضا علیه السلام، تیپ ۱۳۹ امام صادق علیه السلام، تیپ مستقل ۲۱ سیدالشهدا علیه السلام از سپاه و لشکر ۱۶ زرهی، تیپ ۵۸ ذوالفقار از ارتش.

قرارگاه کربلا به فرماندهی مشترک مجید بقایی از سپاه و سرهنگ دژکام از ارتش شامل سپاه سوم صاحب

آغاز کردند.

در طرح عملیات، قرارگاه فجر مأموریت داشت تا در سه مرحله برای عملیات اقدام نماید.

در مرحله‌ی اول پاسگاه‌های مرزی ایران را آزاد نماید و با عبور از کانال‌های سه‌گانه‌ی دشمن، پشت جاده‌ی آسفالت مرزی عراق^۱ پدافند کند.

در مرحله‌ی دوم، پیش‌روی را به سمت خاک دشمن ادامه داده و خود را به ساحل هورالسنان برساند.

در مرحله‌ی سوم، پس از تأمین ساحل، به نیروهای قرارگاه کربلا ملحق شده، به سمت العماره پیش‌روی نماید.

همین مأموریت نیز برای قرارگاه کربلا، نیز تعریف شد.

آنها در آخرین مرحله باید با نیروهای قرارگاه نجف، به سمت شهر العماره پیش‌روی نمایند.^۲

کار آماده‌سازی نیروها آغاز شد. پیاده‌روی‌های شبانه، مانورهای عملیاتی

...

همه‌ی نیروها خود را برای این عملیات آماده کردند. نام عملیات به خاطر

ایام الله دهه‌ی فجر، به نام «والفجر» تعیین شد.

الزمان (عج) با یگان‌های تحت امر: لشکر ۸ نجف، لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام، لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب علیه‌السلام، لشکر ۲۵ کربلا، تیپ مستقل ۱۴۴ قمر بنی هاشم علیه‌السلام، لشکر ۴۱ ثارالله علیه‌السلام و قدس، تیپ ۷ ولیعصر و ۱۵ امام حسن علیه‌السلام از سپاه و تیپ ۸۴ پیاده، تیپ ۲ زرهی از لشکر ۱۶ از ارتش.

قرارگاه فجر به فرماندهی مشترک محمد نبی رودکی از سپاه و سرهنگ حسنی سعدی از ارتش شامل لشکر ۷ فجر از سپاه و لشکر ۲۱ حمزه علیه‌السلام، تیپ ۳۷ زرهی از ارتش.

۱. در خط مرزی عراق و ایران دو جاده وجود داشت؛ جاده‌ی آسفالت در خاک عراق و جاده‌ی شنی در خاک ایران.

۲. حسینی، ۱۳۸۹، ۷۹.



ابراهیم هادی و نیروهای اطلاعات سپاه ۱۱ قطر

شناسایی

شناسایی دقیق، یکی از عوامل بسیار تأثیرگذار در برنامه‌ریزی، تصمیم‌گیری و در نهایت پیروزی یک عملیات محسوب می‌شود.

عملیات والفجر هم از این قاعده مستثنی نبود. بدین ترتیب پس از تعیین منطقه و هدف عملیات، شناسایی‌ها کلید خورد.

اما شناسایی در میان رمل‌ها بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود. دشت و رملی بودن زمین، دید کامل دشمن بر منطقه و همچنین گرمای طاقت‌فرسای هوا در طول روز و سرمای استخوان‌سوز آن در شب‌های زمستان، کار شناسایی را بسیار سخت و طاقت‌فرسا می‌کرد.

علاوه بر این موارد، جای پای نیروهایی که برای شناسایی به سوی دشمن می‌رفتند، بر روی رمل‌ها باقی می‌ماند و دشمن را از حضور نیروهای اطلاعاتی مطلع می‌کرد.

مشکل دیگر این بود که نیروهای شناسایی تنها چند ساعتی در شب برای جمع‌آوری اطلاعات فرصت داشتند. آن‌ها با روشن شدن هوا باید خیلی سریع منطقه را ترک می‌کردند.

نیروهای شناسایی برای رسیدن به نیروهای خودی، باید مسافتی حدوداً نه کیلومتر را در رمل‌ها طی می‌کردند و به عقب بازمی‌گشتند.

در این میان اگر امکان بازگشتن به عقب به هر دلیلی میسر نمی‌شد، آن‌ها

ناچار بودند کار را به طور کامل متوقف کنند و روز را در منطقه و در میان رمل‌های سوزان بگذرانند.

آن‌ها باید جای پای خود را از بین می‌بردند و برای مخفی ماندن از چشم دشمن، در بهترین نقطه مخفی می‌شدند.

کمبود آب و غذا، احتیاج به قضای حاجت و تهدیدهای طبیعی از جمله وجود مارها و عقرب‌های سمی و کشنده، از تلخ‌ترین بخش‌های قصه‌ی شناسایی بود!

تلخ‌تر اینکه اگر رزمنده‌ای در حین شناسایی، مورد گزش عقرب‌های سمی، مارها و ویامورد اصابت تیرهای سرگردان شلیک شده از سوی دشمن قرار می‌گرفت، حتی امکان فریاد کشیدن هم برایش میسر نبود!

اگر رزمنده‌ای نیز به شهادت می‌رسید، مابقی نیروها باید پیکر شریف او را شبانه در میان رمل‌ها بردوش بگیرند و با مشقت فراوان به عقب بیاورند! علاوه بر این، جولان هواپیماها و بالگردهای شناسایی دشمن در روز، قدرت هر گونه ابتکار و سرعت عمل را از نیروهای شناسایی سلب می‌کرد. مشکل دیگری که در شناسایی منطقه‌ی فکه با آن روبه‌رو بودیم، حضور منافقین برای کمک به ارتش عراق بود.

از همان ایام سال ۱۳۶۱ بود که نیروهای منافقین، برای ضربه زدن به ایران اسلامی، فعالیت خود را در ارتش عراق چند برابر کردند.

نیروهای نفوذی ما خبر دادند که در پادگان‌های بزرگ ارتش عراق، قسمتی برای نیروهای فارسی‌زبان آماده شده!

شاید بتوان به جرئت ادعا کرد که در آن شرایط سخت و طاقت‌فرسا تنها چیزی که به نیروهای شناسایی قوت می‌بخشید، ایمان و اتکا به خداوند و توسل به ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام و قرائت همان قرآن‌های کوچک جیبی بود.

این معنویت برآمده از شعور و ایمان به رزمندگان اسلام تحمل سرمای

استخوان سوز شب‌های زمستانی فکه و گرمای طاقت‌فرسای روزهای آن داده بود.

آنان در سایه‌ی همین روح ملکوتی و الهی با همه‌ی تهدیدهای طبیعی و نظامی منطقه عاشقانه مدارا می‌کردند.

مأموریت شناسایی منطقه از پاسگاه فکه تا رشیدیه به سپاه یازده قدر و اگذار گردید. وظایف بین یگان‌ها تقسیم شد.

نیروهای اطلاعات عملیات^۱ لشکرها مخلصانه و جان بر کف وارد میدان شناسایی شدند.

اطلاعات و شناخت بومیان محلی از منطقه، برای نیروهای شناسایی غنیمتی با ارزش به حساب می‌آمد.

بومیان بیش از هر کس دیگری به راه‌های ناشناخته در رمل آشنایی داشتند و نمی‌شد نقش مهم آن‌ها را در رسیدن به هدف مطلوب نادیده گرفت.

با وجود این، پیدا کردن و انتخاب بومیان و عشایر شجاع، وفادار به نظام و داوطلب همکاری با نیروهای اطلاعات عملیات، در آن برهه از زمان، کار ساده‌ای نبود و مدت‌ها طول کشید.

مأموریت نیروهای شناسایی، پیدا کردن راه‌های مورد استفاده‌ی بومیان

۱. سازمان اطلاعات عملیات لشکر به شکل زیر بود:

مسئول اطلاعات عملیات

معاونت ستادی: وظیفه‌ی رسیدگی به امور ستادی، پشتیبانی، آموزش را بر عهده داشت.

معاونت اطلاعات: مسئول کسب اطلاعات از طرق مختلف از جمله شنود بی‌سیم‌های دشمن، تخلیه‌ی اطلاعات از اسرا و ... بود.

معاونت عملیات: کنترل گشتی‌ها، دیدگاه‌ها، پیاده نمودن اطلاعات از روی نقشه‌ها و کالک‌ها را بر عهده دارد.

گشتی‌های تیم اطلاعات عملیات چهار نفر می‌باشند. یک نفر به عنوان مسئول تیم است. یک نفر قطب‌نما دارد. یک نفر قدم‌شمار و یک نفر دوربین دید در شب را در اختیار دارد.

... نیروهای اطلاعات عملیات مأموریت دارند از طریق زمین، هوا، ترتیب نیروی دشمن، آرایش دشمن و ... کسب اطلاعات نموده و در اختیار فرماندهان قرار دهند.

همچنین به همین منظور (کسب اطلاعات) باید از عکس‌های هوایی، شنود بی‌سیم‌های دشمن، جاسوسی و اعزام ستون پنجم به اردوگاه دشمن، تخلیه‌ی اطلاعات از اسرا و شناسایی‌ها نهایت بهره‌برداری نمایند.

محلی در میان رمل‌ها بود.

عبور نیروها در شب عملیات تنها از همین راه‌ها امکان‌پذیر بود. در راستای این هدف، سپاه یازده قدر توانست در اطراف پاسگاه رشیدیه یک راهکار خوب را در منطقه‌ی «درب‌آدیه» شناسایی کند.

از سوی دیگر بچه‌های شناسایی در فاصله‌ی نهر شافه تا پاسگاه فکه، هفت ردیف کانال با موانع بسیار از جمله انواع سیم خاردار، انواع مین و بشکه‌های فوگاز شناسایی نمودند.

با توجه به اطلاعات به دست آمده، فرماندهان عملیات عملاً از این محور صرف نظر و آن را از طرح عملیات خارج کردند.

مسیر بعدی که در دستور کار شناسایی قرار گرفت، حد فاصل پاسگاه فکه تا دویرج بود که متأسفانه آن هم خیلی زود لو رفت.

چند عامل از جمله: برخورد یکی از نیروهای اطلاعات عملیات با مین در حین شناسایی و در نتیجه زخمی و اسیر شدن او؛ درگیری نیروهای شناسایی با نیروهای بعثی و همچنین اسارت بلدچی بومی تیم اطلاعات و ... در هوشیاری دشمن نسبت به این محور نقش داشت.

عراق بلافاصله پس از این اتفاقات، با گذاشتن نیرو بر روی تپه‌ها، این محور را در دید و تیر مستقیم خود قرار داد.

پشت پاسگاه دویرج به سمت خاک ایران نیز رمل‌هایی بود که عراق تا پنج کیلومتر بر روی آن‌ها دید و تیر مستقیم داشت.

علاوه بر این، جای پای که از عبور نیروهای شناسایی در این رمل‌ها باقی می‌ماند، عملاً باعث شد از شناسایی این محور صرف نظر شود.

پس از لو رفتن این مناطق و هوشیاری دشمن نسبت به آن‌ها، نیروهای شناسایی به ناچار به سمت جنوب فکه رفته و کار شناسایی خود را در نزدیکی

۱. مردم بومی به راه عبوری درب می‌گویند.

پاسگاه طاووسیه آغاز کردند.

حد فاصل پاسگاه طاووسیه تا رشیدیه یک مسیر خوب برای عشایر محلی به نام «درب دیه» قرار داشت. در این فاصله، زمین منطقه‌ی فکه به صورت طبیعی و کاملاً محسوس به دو قسمت تقسیم می‌شد.

از جاده‌ی مرزی تا عمق خاک ایران، زمین‌ها به صورت رملی و حرکت در آن بسیار سخت بود. اما درست از مرز ما تا عمق خاک عراق، زمین‌ها خاک رُسی بود. این طبیعت ناهماهنگ زمین، کار شناسایی را سخت‌تر می‌کرد. محور «درب دیه» قبل از جنگ مورد استفاده‌ی دو گروه خاص قرار می‌گرفت؛ عشایر بومی و افراد فرصت‌طلب.

عشایر برای عبور دام‌هایشان و افراد فرصت‌طلب برای قاچاق کالا و انسان از این محور استفاده می‌کردند.

در زمان جنگ نیز منافقین با استفاده از همین محور به خاک عراق رفت و آمد می‌کردند.

در محور درب دیه چندین خال^۱ یا راه‌های باریک شناسایی شد. خال‌های چومو، یمل عمران، جدید، طاووسیه و رشیدیه.

«خال چومو» به دلیل نفوذ منافقین خیلی زود لو رفت. در این خال، ده نفر از بچه‌های اطلاعات عملیات در کمین دشمن گرفتار شدند. در این درگیری پنج نفر از بچه‌ها شهید و بقیه به اسارت در آمدند.

تلویزیون عراق هم برای تضعیف روحیه‌ی رزمندگان اسلام، همان شب اقدام به پخش تصاویر آن‌ها کرد.

چهره‌ی زشت و کریه نفاق^۲ در لو رفتن این محورها که با زحمت و تلاش بسیار شناسایی می‌شد، نقشی پررنگ داشت.

۱. کوره‌راه‌های باریکی در رمل که محل عبور عشایر و دام‌هایشان است.

۲. در طول جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، سازمان مجاهدین یا همان منافقین خلق، بارها خوش خدمتی خود را به صدام نشان دادند. منافقین و نیروهای مزدور در ناکامی این عملیات نقش بارزی داشتند.

در جریان شناسایی خال جدید نیز یکی از منافقین توانسته بود با نفوذ در بین نیروهای اطلاعات عملیات، کالک‌ها و اطلاعات محورهای عملیاتی را به دست آورده و به عراق پناهنده شود!

به رغم تلاش‌های خستگی‌ناپذیر نیروهای شناسایی، متأسفانه دشمن هوشیار شده و نسبت به تقویت نیروهای خود و افزایش موانع اقدام کرد. هوشیاری دشمن و افزایش موانع و سنگرهای کمین باعث شد تا رزمندگان اسلام نتوانند تا عمق دشمن را شناسایی کنند!

آن‌ها تا شب عملیات هم نتوانستند از وجود موانع مستحکمی چون خاکریزهای ب‌شکل و سنگرهای آن و کانال‌های جدید الاحداث، اطلاعاتی کسب کنند.

از طرف دیگر رملی بودن منطقه و عدم عوارض طبیعی روی زمین، فاصله‌ی نیروهای خودی را با دشمن زیاد کرده بود.

نبودن خط تماس مشخص، امکان نفوذ به قلب مواضع دشمن را برای نیروهای شناسایی فراهم نکرد.

لذا تحرکات و مواضع دشمن به صورت دقیق مورد شناسایی قرار نگرفت! روزها به سردی سپری می‌شد.

اما نیروهای شناسایی در آن شب‌های سخت و سرد زمستان، با دقت از هر روزنه‌ای برای نفوذ به مواضع دشمن بهره می‌گرفتند تا بتوانند اطلاعات بیشتری به دست آورند.

طبق برنامه‌ریزی‌های صورت گرفته، زمان چندانی تا شب عملیات باقی نمانده بود.

فشار روحی و روانی ناشی از شناسایی‌های ناقص، بیش از همه بر قلب فرماندهان سنگینی می‌کرد.

آنان برای قوت قلب خود و رسیدن به سکینه‌ی الهی عزم خود را برای

دیدار ولی خدا، امام مهربان امت جزم کرده و عازم تهران شدند. تنها «حسن باقری»^۱ مسئول اطلاعات عملیات قرارگاه کربلا و چند نفر دیگر ماندند تا شخصاً آخرین شناسایی‌ها را به طور دقیق‌تر از نزدیک رصد کنند. ولی متأسفانه در نهم بهمن ۱۳۶۱ و در حین شناسایی، حسن باقری و مجید بقایی به شهادت رسیدند.

همه‌ی نیروها از عملیات بزرگی که کار جنگ را یک‌سره خواهد کرد حرف می‌زدند.

اما برخی فرماندهان، از اینکه از عمق مواضع دشمن اطلاعی نداشتند، نگران بودند.

در همان ایام اعلام شد که دشمن در پشت مواضع خود، موشک‌های پیشرفته‌ی ضد هوایی سام هفت را مستقر کرده که قاتل هواپیماهای جنگنده‌ی ما بود!

۱. به زعم بسیاری از فرماندهان عالی‌رتبه و کارشناسان دوران دفاع مقدس، شخصیت حسن باقری در میان افراد شاخص و نخبگان دوران دفاع مقدس، درخشش خیره‌کننده‌ای دارد. او تنها ۲۸ ماه از عمر پرحاصل خود را در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل گذراند، اما هر گاه صاحب‌نظران درباره‌ی شخصیت وی صحبت می‌کنند از او با عناوینی و القابی مانند نابغه، درشت‌مغز، بسیار با هوش، استراتژیست، طراح، پدر جنگ در سپاه و ... یاد کرده و شخصیت و منش او را مورد تحسین قرار می‌دهند. شهید حسن باقری در اول مهر ۱۳۵۹ وارد خوزستان شد و در نهم بهمن‌ماه ۱۳۶۱ در فکه به آسمان‌ها پر گشود.



دوکوهه

اردوگاه نیروهای خودی آکنده از شور و نشاطی وصف ناپذیر بود. هر یک از نیروها، خود را در آستانه‌ی امتحانی عظیم می‌دید. تمرینات گسترده و شبانه‌روزی، آن‌ها را برای شروع عملیات آماده می‌کرد.

راهپیمایی‌های طولانی در مسافت‌های ۴۰ تا ۴۵ کیلومتری همراه با همه‌ی تجهیزات نظامی و حمل مهمات، تنها بخشی از این تمرینات برای کسب آمادگی لازم شب عملیات بود.

در کنار این تمرینات سخت جسمانی، روح نیروها نیز در کوره‌ی تقوا آب‌دیده می‌شد. دعا‌های کمیل و توسل و سینه‌زدن‌های عاشورایی دوکوهه^۱، تنها نیروی محرکه و دلخوشی رزمندگان اسلام پس از خستگی و کوفتگی‌های بدن و پاهایشان بود. کمتر کسی پیدا می‌شد که از جراحت پاهایش ناراحت باشد.

پیر و مرادشان راه و روش معامله با خدا را به آنان به خوبی آموخته بود. همه‌ی نیروها تلاش می‌کردند بیشترین آمادگی را برای عملیات کسب کنند؛ چون اعلام شده بود که فقط نیروهای جوان و پرانرژی که قدرت لازم را دارند در این عملیات شرکت خواهند کرد.

۱. دوکوهه نام منطقه و پادگانی است که در چهار کیلومتری شمال غربی شهر اندیمشک و در مجاورت جاده‌ی اندیمشک - خرم‌آباد قرار دارد. رزمندگان اسلام در این پادگان جهت عملیات، آموزش دیده و تقسیم می‌شدند.

خوب به یاد دارم که غروب‌ها و پس از پیاده‌روی‌های طولانی و هنگام مراجعت به دو کوهه، تازه یک عشق‌بازی عاشقانه آغاز می‌شد.

بعضی‌ها به عشق گمنامی، آرام آرام در حالی که پتو به سر گرفته بودند، قدم به صبحگاه دو کوهه گذاشته و در دریای بیکران اخلاص و گمنامی، غسل طهارت و پاکی می‌کردند. آنان زنگار جان شسته و خلوتی عارفانه را با معبود آغاز می‌کردند.

بسیجیان مظلوم امام، از گناهان گذشته نادم و پشیمان بوده، استغفار می‌کردند و در طلب وصال محبوب می‌سوختند.

همه‌ی دنیایشان شده بود گمنامی! آرزوهایشان بر خلاف مردم شهر، رنگی دیگر به خود گرفته بود.

آنان مجنون‌وار در جست‌وجوی محبوب، خود را آوارهی صحرای عشق و بلا کرده بودند و از این آوارگی لذت می‌بردند.

در زندگی‌شان دنیا و آرزوهای کوچکش جایگاهی نداشت. همه‌ی آرزویشان وصال محبوب بود، آن هم با چهره‌ای که از خون سرشان خضاب شده بود.

منطق عجیبی بر زندگی‌شان حاکم بود. در آن منطق، هر که عاشق حسین علیه السلام بود آرزوی شهادتی حسین‌گونه می‌کرد. آن‌گونه که در هنگام شهادت سری در بدن نداشته باشد.

هر که در دام عشق مادر سادات می‌سوخت، طلب درک شکستن پهلو می‌کرد!

هر که عاشق سقای تشنه کامان، حضرت عباس بود، تمنای بی‌دستی و... عجب روزگاری بود. هیچ کس با عقل دنیایی خود نمی‌تواند آن روزها و شب‌ها را تصور کند.

آن ایام، گفتنی و شنیدنی نیست. چشیدنی و دیدنی بود.

مدینه‌ی فاضله‌ای که عرفا از آن یاد می‌کردند و می‌گفتند در دنیای مادی به وجود نخواهد آمد، ما به چشم خود دیدیم. آنجا هیچ کس به دنبال نفع شخصی نبود. همه به دنبال ایثار و از خود گذشتگی بودند.

نیمه‌شب که بیدار می‌شدیم برای لحظاتی فکر می‌کردیم که بچه‌ها نماز جماعت می‌خوانند! اما هنوز ساعتی تا اذان صبح مانده بود. همه بیدار بودند. چشم‌ها از خوف خدا بارانی و...

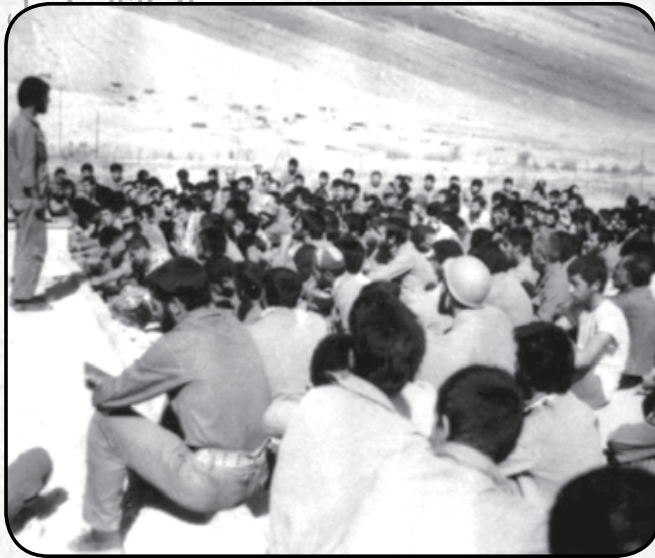
انسان تعجب می‌کرد که این بسیجی‌ها کی استراحت می‌کنند؟ عجیب بود که همین زاهدان نیمه‌شب‌های دو کوهه، هنگام روز چونان شیر درنده می‌غریه‌اند.

دندان‌ها را محکم به هم می‌فشرده و در تمرینات سخت، محکم و استوار و نستوه پا بر زمین می‌کوفتند. آنان به درستی مصداق همان آیه‌ی شریفه‌ی «اشداء علی الکفار و رحماء بینهم»^۱ بودند.

صدای خنده و شوخی‌هایشان، روزهای دو کوهه را مشعوف می‌کرد و قهقهه‌ی شبانه‌شان سکوت شب‌های دو کوهه را مبهوت! در کارزار مبارزه و جهاد، یاران خمینی (ره) کمتر به نتیجه می‌اندیشیدند. آنچه برایشان بسیار اهمیت داشت ادای تکلیف الهی بود. آن هم به بهترین نحو و اثرگذارترین شکل ممکن.

روحیه‌ی شهادت‌طلبی، اراده‌ی پولادین و اطاعت‌پذیری محض از شاخصه‌های ممتاز رزمندگان سلحشور اسلام در آستانه‌ی نبرد والفجر بود. عملیاتی که بعدها به والفجر مقدماتی تغییر نام یافت.

۱. بر کافران بسیار سخت‌گیر و با یکدیگر مهربان‌اند، سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۲۹.



آمادگی

پس از آخرین راه‌پیمایی‌ها، فرماندهان مشغول انتخاب افراد شدند. تنها کسانی می‌توانستند از فیض حضور در این عملیات برخوردار شوند که سنی بین ۱۷ تا ۲۵ سال داشته و قدرت جسمانی‌شان بهتر بود.

از این رو فرماندهان از میان نیروهای حاضر در گردان‌ها، نیروهای ورزیده و جوان را برای شرکت در این امتحان عظیم گلچین کردند.

پیاده‌روی همراه با تجهیزات سنگین نظامی در رمل، کار هر کسی نبود. پیرمردها و نوجوانان کم سن و سال از این فیض محروم شدند. من خودم دیدم که آن‌ها به پهنای صورت اشک می‌ریختند.

وداع جاماندگان، با ملکوتیان عازم میدان نبرد، وداعی بسیار با شکوه و دیدنی بود. پیرمردها طوری آن جوانان رشید و سروقامت را به سینه می‌فشرده‌اند که گویی فرزند خود را در آغوش محبت گرفته‌اند. نوجوان‌ها هم با دلی شکسته و اشک‌بار در آن وداع با شکوه، از برادران خود درس غیرت و مردانگی می‌آموختند. آخرین وداع نیروها بسیار سخت بود.

بعد از آن خودروها وارد قرارگاه شده و نیروهایی که خبر نداشتند، محل عملیات کدام منطقه است سوار شدند.

ساعتی بعد در حوالی شهر شوش به منطقه‌ای به نام چنانه رسیدیم. بعدها فهمیدیم که اینجا به عنوان عقبه‌ی نیروهای لشکر انتخاب شده.

مدتی در این منطقه مستقر بودیم. سرمای شب‌های این منطقه استخوان‌سوز بود. یک روز خبر رسید که فرمانده کل سپاه برادر «محسن رضایی» برای روحیه دادن به رزمندگان اسلام وارد اردوگاه شد. همه‌ی رزمندگان جمع شدند تا سخنان فرمانده را بشنوند.

فرمانده، با خود نوید فتح و پیروزی را به همراه آورده بود. می‌خواست دل‌های رزمندگان اسلام را به قدرت ایمان و یقین به پیروزی اسلام بر کفر استوار سازد. او در جمع آن مردان بی‌ادعا گفت: «سرانجام سپاه تصمیم خود را گرفت، امشب کار رژیم بعثی بغداد به خواست خدا یکسره می‌شود.»^۱

محسن رضایی می‌خواست که رئیس‌جمهور ایران با دست پر در اجلاس سران کشورهای غیر متعهد که قرار بود در آینده‌ای نزدیک برگزار شود، حاضر شده و از موضع قدرت صحبت کند. پیروزی در این عملیات، این اجلاس را تحت‌الشعاع خود قرار می‌داد. او به رزمندگان اسلام امیدواری داد. او گفت که مردم زجر کشیده و تحت ستم عراق نیز منتظر ورود رزمندگان اسلام هستند. «مردم عراق در روستاهای مسیر رزمندگان اسلام در محور حلفائیه تا العماره آماده‌اند تا با دسته‌های گل به استقبال ما بیایند و گوسفند بر سر راه ما قربانی کنند. آن‌ها ما را یاری خواهند داد و همراه و طرفدار ما هستند. آن‌ها لحظه‌شماری می‌کنند تا نیروهای اسلام به آنجا برسند.»^۲

فرمانده کل سپاه ادامه داد: «امشب، سپاه حمله را آغاز می‌کند و در این عملیات که نبرد سرنوشت‌سازی است و به نام والفجر نامیده می‌شود. ما تا العماره پیش می‌رویم و در کنار دجله مستقر می‌شویم و از آنجا بغداد را زیر آتش قرار داده و آن‌قدر گلوله به داخل بغداد می‌زنیم تا صدام تسلیم شود و شرایط ما را قبول کند.»^۳

۱. (عبدی بسطامی: ۱۳۸۳، ۱۷۷)

۲. همان.

۳. همان.



آخرین ساعات

همه برای شروع عملیات لحظه‌شماری می‌کردند. تعدادی از بچه‌ها وصیت‌نامه می‌نوشتند. بعضی‌ها حلالیت می‌طلبیدند و بعضی دیگر، به رسم همیشگی خود دست از شوخی و خنداندن رزمندگان بر نمی‌داشتند. هر چند بغض سنگینی گلوها را به سختی می‌فشرد، اما هر لحظه بر نورانیت چهره‌ی بسیجی‌ها افزوده می‌شد.

آن‌ها از یکدیگر طلب شفاعت می‌کردند و آرزوی شهادت... ای کاش دوربین‌ها بودند و آن لحظات را ثبت می‌کردند.

هر چند می‌دانم که ملائک الهی شاهد و ناظر آن لحظات زیبا بودند و این تصاویر را ضبط کردند.

من یقین دارم که آن لحظات، خداوند به ملائک خود به خاطر خلقت انسان افتخار می‌کرد.

آن‌ها با حالتی عجیب آماده‌ی استقبال از مرگ می‌شدند. همه چیز آن صحنه‌ها زیبا بود. حتی همین اشک‌های وداعشان شیرین و سرمست‌کننده بود. همه چیز برای عشق‌بازی در رمل‌های فکه مهیا بود. «السابقون السابقون»^۱ داشت معنای حقیقی خود را پیدا می‌کرد. هر کس می‌خواست به بهانه‌ای در کار خیر از دیگری سبقت بگیرد.

۱. سبقت‌گیرندگان در تقوا و ایمان. آیه‌ی ۱۰ سوره‌ی واقعه.

اما کیلومترها عقب‌تر در ستاد فرماندهی عملیات، فشار روحی و روانی خاصی حاکم بود.

پیروزی در این عملیات می‌توانست از لحاظ سیاسی و نظامی موجب تثبیت قدرت نظام شود.

از این رو این عملیات برای مسئولان کشور و فرماندهان نظامی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود.

به دلیل همین اهمیت ویژه، شخصیت‌های لشکری و کشوری بسیاری در موقع اعلام رمز در سنگر فرماندهی عملیات حضور پیدا کرده بودند.

آنچه که می‌توانست به اضطراب و نگرانی سنگر فرماندهی پایان دهد، ذکر و نام حسین علیه‌السلام بود. اشک برای مصیبت حسین علیه‌السلام و یاران با وفایش به فرماندهان قوت قلب می‌داد.

از این رو لحظاتی قبل از اعلام رمز، قرائت حزن‌انگیز و روح‌بخش زیارت عاشورا در فضایی آکنده از معنویت و اشک، دل‌های فرماندهان را رنگی دیگر زد و به آنان قوتی مضاعف بخشید.

زمین، خود را زیر چادر سیاه شب آرام مخفی کرد! تاریکی عجیبی سراسر منطقه را فراگرفت.

شامگاه یکشنبه هفدهم بهمن‌ماه ۱۳۶۱ هرگز چهره‌ی نورانی و بشاش اصحاب آخرالزمانی سیدالشهدا علیه‌السلام را فراموش نخواهد کرد.

همان علی‌اکبرهای خمینی (ره) که هیچ چیزی نمی‌توانست در دلشان ترس و دلهره بیندازد.



جلسه‌ی توجیهی

قبل از حرکت، فرماندهان بار دیگر شرایط عملیات را برای ما بیان کردند. این جلسه توجیهی در حضور نیروها انجام شد و هر فرمانده گردان، نیروهای تحت امر خودش را با شرایط عملیات آشنا کرد.

برادر ثابت نیا فرمانده گردان کمیل، شرایط را بار دیگر شرح داد و گفت: لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ، یکی از لشکرهای سپاه ۱۱ قدر است که با چهار تیپ در این عملیات شرکت خواهد داشت.

در این عملیات حاج ابراهیم همت فرمانده و رضا چراغی معاون سپاه ۱۱ قدر هستند، علی فضل‌ی فرمانده و برادر کلهر معاون لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ می‌باشند، برادر حاجی پور فرمانده و بهمن نجفی جانشین تیپ یکم عمار از لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ هستند.

ما سراپا گوش بودیم و ایشان ادامه داد: در مرحله‌ی اول عملیات، تیپ عمار از لشکر ما مأموریت دارد با پنج گردان انصار، حمزه، مقداد، مالک و کمیل در خط حمله قرار گیرد و از دو کیلومتری پاسگاه طاووسیه تا رُشیدیه به خط دشمن حمله کند.

ما باید ضمن تصرف کانال‌ها، خنثی‌سازی میادین مین و برطرف کردن موانع «خط پیروزی» را تأمین کنیم.

۱. خط پیروزی اسمی است که برای تصرف هدف تیپ عمار نام‌گذاری شده بود.

به منظور انجام این مأموریت، برادر اکبر حاجی پور (شهید)^۱ فرمانده تیپ عمار، نیروها را به دو محور راست و چپ تقسیم و برای هر کدام از آنها یک محور هجوم به دشمن ترسیم کرده.

گردان‌های انصار، حمزه و مقداد در سمت راست و گردان‌های مالک و کمیل نیز در سمت چپ و همچنین گردان جعفر طیار هم به عنوان گردان احتیاط سازماندهی شدند.

گردان حمزه می‌باید در محور سمت راست با خنثی نمودن کمین‌ها و موانع، راه را برای عبور گردان انصار و شکستن خط دشمن توسط آنان هموار نماید. سپس گردان مقداد وارد عمل شده و با عبور از این دو گردان و نفوذ تا عمق دشمن، با گردان مالک در محور چپ الحاق نماید.

فرمانده ما مکثی کرد و گفت: اما در محور سمت چپ و مسیر رشیدیه، مأموریت پاکسازی موانع، تصرف تپه دوقلو و عبور از کانال‌های اول، دوم و سوم به گردان ما یعنی کمیل واگذار شده.

وقتی ما از کانال سوم عبور کردیم، گردان مالک باید از کنار ما عبور کند و با گردان مقداد در محور راست الحاق نماید تا ان شاء الله مرحله‌ی دوم عملیات با کمک دیگر یگان‌ها آغاز شود. گردان جعفر طیار هم به عنوان گردان احتیاط، در فاصله‌ای دورتر از ما مستقر شده تا در مواقع لزوم و خطر، برای یاری و کمک نیروهای عمل‌کننده اعزام شود.

آخرین صحبت ایشان این بود که: نیروهای تیپ عمار باید پس از نه کیلومتر پیاده‌روی در رمل، خود را به سمت راست پاسگاه رشیدیه رسانده و در آنجا با کمک بلدوزر و لودر، خاکریز زده و پدافند کند. لودر و بلدوزرها نیز برای احداث خاکریز در منطقه‌ی درب دیه (نقطه‌ی شروع) مستقر شده و منتظر دستور هستند.

۱. (شهید) بدان مفهوم است که فرد مذکور در عملیات‌های بعدی و در زمان دیگری به فیض عظیم شهادت نائل آمده است.

آخرین صحبت برادر ثابت نیا برای نیروهای کمیل



حرکت

آنچه فهمیدیم و فرماندهان تأکید می کردند این بود که گردان کمیل از تیپ عمار باید در شب اول، حتی المقدور بدون درگیری با کمین‌ها، از موانع و میادین مین و کانال‌ها عبور کند و پس از رسیدن به پشت جاده آسفالت^۱، در آنجا خاکریز زده و پدافند کند.

در سمت راست ما، یک تیپ از لشکر عاشورا و در سمت چپ نیز، یک تیپ از لشکر نجف اشرف قرار داشتند.

نقطه‌رهای^۲ تیپ عمار و تیپ سمت راست آن (تیپ لشکر عاشورا)، منطقه‌ی «درب دیه» بود.

عصر بود که گردان کمیل از درب دیه حرکت کرد و به جایی به نام تک‌درخت رسید.

برادر حاجی پور در آنجا برای گردان‌ها صحبت کرد. در بین صحبت‌های برادر حاجی پور اتفاق عجیبی افتاد!

از لابه‌لای نیروها یک گلوله آربی جی دوزمانه به سوی آسمان شلیک شد و در آسمان منفجر شد!

این می‌توانست یک علامت برای نیروهای دشمن باشد!

۱. جاده آسفالت جاده‌ی مرزی عراق است.

۲. در عرف نظامی نقطه‌ی رهایی به آخرین حد خط خودی می‌گویند. در نقطه‌ی رهایی رزمنده از خط خودی جدا شده و به سمت دشمن می‌رود.

با این شلیک یک باره همه چیز به هم ریخت. برخی با بدگمانی به این قضیه نگاه می کردند.

شخصی که آرپی جی را شلیک کرده بود جلو آمد و معذرت خواهی کرد و گفت که اشتباهی شلیک کرده.

در صورتی که فرماندهان بارها به ما اعلام کرده بودند که قبل از رسیدن به مواضع دشمن هیچ سلاحی آماده‌ی شلیک نباشد.

بعد از صحبت‌های برادر حاجی پور «ابراهیم هادی»^۱ روضه خواند. صدای محزون و دل‌انگیزش عطر نام سیدالشهدا علیه السلام را در معرکه‌ی جنگ پخش کرد.

او غریبانه و با سوز عجیبی می خواند: امان از دل زینب علیها السلام؛ چه خون شد دل زینب علیها السلام!

سینه‌زنی روح‌انگیز او، حال و هوای بچه‌ها را دگرگون کرد. ابراهیم از وفاداری یاران ابی عبدالله علیه السلام خواند و از اسارت عمه‌ی سادات!

در پایان روضه هم با صدای محزون و پرصلابتش رو به بچه‌ها گفت: «بچه‌ها امشب یا به دیدار یار می‌رسید یا باید مانند عمه‌ی سادات، اسارت را تحمل کنید»^۲.

بلافاصله نیروها از جا بلند شدند حرکت گردان‌ها آغاز شد.

۱. ابراهیم هادی از شاخص‌ترین افرادی بود که در این عملیات مفقودالاثرا شد و تا کنون جسد مطهرش بازنگشته است. او در اول اردیبهشت سال ۱۳۳۶ حوالی میدان خراسان تهران دیده به جهان گشود. در جوانی، حضور در هیئت جوانان وحدت اسلامی و همراهی و شاگردی استادی نظیر علامه محمدتقی جعفری بسیار در رشد شخصیتی ابراهیم مؤثر بود. او هم‌زمان تحصیل علم، به کار در بازار تهران مشغول بود. پس از انقلاب در سازمان تربیت بدنی و بعد از آن آموزش و پرورش مشغول به خدمت گردید. اهل ورزش بود. با ورزش باستانی و پهلوانی، مرام و خوی پهلوانی به خود گرفته بود. در والیبال و کشتی بی‌نظیر بود. سرانجام در عملیات والفجر مقدماتی (۲۲ بهمن ۱۳۶۱) پس از شش روز مقاومت جانانه جاودانه شد و دیگر کسی او را ندید. (جهت مطالعه در شخصیت، مرام و زندگی این شهید سعید رجوع کنید به کتاب سلام بر ابراهیم)

۲. تقریباً اکثر بچه‌هایی که ابراهیم هادی برایشان روضه خواند یا شهید یا مفقود شدند (سلام بر ابراهیم: ۲۰۴، ۱۳۹۰)

پس از آن بیعت روح‌انگیز، نیروها پرانرژی و با صلابت به سوی مواضع دشمن حرکت کردند.

ساعت شش عصر بود. سکوت همه جا را فراگرفت. خط اول دشمن با نقطه‌ی رهایی نه کیلومتر فاصله داشت.

زمان آخرین تمرین ایستادگی فرارسید، اما این بار تمرینی سخت‌تر و سنگین‌تر.

راهپیمایی این بار در رمل‌ها با تجهیزات کامل نظامی و حمل پل‌های پیش‌ساخته‌ی سنگین^۱.

این آزمون اراده و قدرت ایمان بود. رزمندگان اسلام می‌بایست پس از طی این مسافت در ساعت مقرر به محل‌های تعیین شده رسیده و به صورت هم‌زمان، حمله‌ی برق‌آسای خود را آغاز می‌کردند.

قرار بود در جای دیگری برای نماز توقف کنیم اما اعلام شد که دیر شده و همین‌طور که در حال حرکت هستید نماز مغرب و عشاء را بخوانید.

در حال حرکت بودیم که همه نیت کرده و نماز را آغاز کردند. از ستون نیروها زمزمه سوره حمد و توحید بر فضا حاکم شده بود.

عجب نمازی بود. انسان احساس می‌کرد که تمام عرشیان به تماشای عشق‌بازی این یاران آخرالزمانی، با پروردگار نشسته‌اند.

۱. پل‌هایی سه تکه و لولایی که توسط جهاد سازندگی برای عبور از کانال‌ها طراحی و ساخته شده بود. طول این پل‌ها شش متر و عرض آن یک متر بود و تکه‌های آن روی یکدیگر جمع شده و توسط چهار نفر به سختی حمل می‌شد.



خاک رملی

وقتی در چنانه بودیم، به ما گفتند که ممکن است دو روز به شما تجهیزات و تدارکات نرسد، برای همین بیشتر نیروها، جیره‌ی جنگی و چندین خشاب و نارنجک اضافه با خود برداشتند.

از حرکت نیروها چیزی نگذشته بود که همگی احساس خستگی کردند. حرکت روی خاک رملی فکه، آن هم با تجهیزات اضافه، بسیار سخت بود. موقع حرکت قرار بود دو نفر پل‌های پیش‌ساخته را حمل کنند، اما پل‌ها به قدری سنگین بودند که حتی چهار نفر هم نمی‌توانستند آن‌ها را حمل کنند.

راهپیمایی در رمل و حمل تجهیزات نظامی و انفرادی به خصوص پل‌ها در کاسته شدن توان جسمانی رزمندگان تأثیر بسیاری داشت.

در این میان بهرام درخشان، عرب عامری، حسن زعفران و ابراهیم هادی بیش از دیگران با ایثار مثال‌زدنی در حمل پل‌ها کوشش کردند.

به خاطر این مشکلات، بچه‌ها از زمان‌بندی عملیات عقب ماندند. نیروها سرعت خود را زیاد کردند و همین باعث شد که برخی عقب بمانند.

خوب به یاد دارم که در آن تاریکی، ابراهیم هادی با همان ظاهر ساده و شلوار کردی و چفیه‌ی عربی بر دوش، کنار ستون ایستاده بود و به بچه‌ها روحیه می‌داد. ابراهیم هادی مدام از بچه‌ها می‌خواست تا با گفتن ذکر و بردن نام مبارک ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام از آن‌ها مدد بگیرند.

طبق طرح عملیات قرار بود در این منطقه، پنج گردان با هم حرکت کنند؛ لذا پنج ستون از رزمندگان اسلام در جوار یکدیگر حرکت می کردند. برای جلوگیری از آمیختگی این صفوف با یکدیگر و گم شدن افراد، از طناب رنگی استفاده شده بود؛ به طوری که افراد هر گردان، طناب مخصوص به خود را در دست گرفته بودند و حرکت می کردند.

اما با این حال، خستگی شدید ناشی از پیاده روی طولانی در رمل با آن شرایط سخت، باعث شد تا برخی از نیروها پل ها، تجهیزات و حتی اورکت، پتو، کوله پستی و جیره های غذایی خود را در میانه ی راه رها کنند تا بر خستگی غلبه کرده و از قافله عقب نمانند. اما راهپیمایی روی رمل به کندی صورت می گرفت. من دیدم بعضی از نیروها، در بین راه، حتی کوله پستی و تغذیه و مهمات خود را کنار مسیر می گذاشتند تا سبک بارتر به راه خود ادامه دهند.

نیروها در یک مسیر حرکت می کردند. پس از مدتی راهپیمایی، به دستور فرماندهان ستون متوقف شد تا رزمندگانی که عقب مانده بودند ملحق شوند و کسی جا نماند. در موضعی که از دید دشمن مخفی بود، همه ی نیروها جمع شدند. آنجا دقایقی را به استراحت و رفع تشنگی و گرسنگی گذرانیدیم.

هوا کاملاً تاریک بود. ابرهای آسمان، تاریکی منطقه را دوچندان کرد. برای همین حرکت به سوی دشمن راحت تر بود؛ دستور حرکت مجدد صادر شد و همه ی نیروها با صف آرای و آرایش قبلی راه افتادند.

مدت سه ساعت، به همین طریق راهپیمایی در رمل های فکه انجام شد. کم کم چراغ های روشنی که از دوردست سوسو می زد، به ما خبر می داد که به مواضع دشمن نزدیک شده ایم. گه گاه، خمپاره ای و یا منوری منطقه را روشن می ساخت و نور خیره کننده ی آن، همه را مجبور به خیز بر روی زمین می کرد. هر سه گروهان گردان کمیل، از نقطه ی رهایی به ستون به سمت مواضع دشمن حرکت کردند. شب هفدهم بهمن ماه بود.



اولین درگیری

فرمانده گردان برای جلوگیری از پراکندگی و گم شدن نیروها در منطقه‌ی رملی و طولانی بودن مسیر، طنابی را به دست نفر اول داده بود. این طناب تا گروهان سوم کشیده شده بود و همه‌ی نیروها با یک دست طناب را گرفته بودند و حرکت می‌کردند.

به این ترتیب گردان به آهستگی و در سکوت کامل به سمت مواضع دشمن حرکت کرد و موانع را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشت. هنگامی که گردان کمیل از دیگر گردان‌ها جدا شد. (درست پشت قتلگاه کنونی فکه) به فاصله‌ی دو‌یست متری یکی از سنگرهای کمین بعضی‌ها قرار داشتیم.

من در تاریکی و با نور انفجارها متوجه شدم که در آنجا، یک قبضه سلاح دوشکا مستقر شده! آن قدر پایه‌های اسلحه را در زمین فرو برده بودند که به راحتی ارتفاع نیم متری را مورد آتش شدید خود قرار می‌داد.

بعثی‌های عراقی مستقر در این سنگر، از نور ایجاد شده توسط خمپاره‌هایی که شلیک می‌شد متوجه حرکات و نزدیک شدن نیروها شدند. تا اینکه... یک‌باره یکی از آنها فریادی زد و منطقه‌ی مقابل خود را زیر آتش گرفت. غرش رگبار دوشکا، سکوت سنگین حاکم بر منطقه را شکست. گلوله‌های رسام در فضا به حرکت درآمد.

نفس در سینه نیروها حبس شده بود. هر کس سرش را بالا می آورد شهید می شد. لحظاتی گذشت. برادر ثابت نیا به چند نفر گفت: سریع دوشکا رو خاموش کنید. این چند نفر با نارنجک و آرپی جی از ما جدا شدند.

آنها جلو رفتند و زمانی که سر دوشکا به سمت راست منحرف شد، یکی از آنها نشست و با فریاد الله اکبر گلوله ای شلیک کرد. این اولین درگیری نیروهای ما بود. آنها موفق شدند آتش دوشکا را خفه کنند.

این مانع برداشته شد؛ حرکت خودمان را سریع تر از قبل ادامه دادیم. ما به کمین نیروهای عراقی نزدیک شدیم و به پشت میدان مین آنها رسیدیم. آنجا بود که فرماندهان با تعجب به اطراف خود نگاه می کردند! چیزی که مشاهده می شد این بود که منطقه ی عملیات، با ایجاد موانع جدید بسیار تغییر کرده و با نقشه ی توجیهی بسیار متفاوت است!

در اینجا درایت و قدرت فرمانده گردان کمیل به کمک نیروها آمد. او برای چند لحظه به اطراف خود خیره شد تا بهترین راهکار را پیدا کند.

گردان ما به میدان مین رسیده بود، چند نفر تخریب چی به همراه جعفر جهروتی در میدان مینی که به عمق تقریبی پانصد متر بود، معبری باز کردند. بلافاصله فرمان حرکت صادر شد. هنوز بچه ها کاملاً برای عبور آماده نشده بودند که آتش دوشکای سنگر کمین دشمن، رو به سمت بچه ها باز شد.

همه ی نیروها متوقف شدند. یک آرپی جی زن شجاع از داخل معبر به داخل میدان مین غلتید! البته دل شیر داشت که این کار را کرد. چون ممکن بود بدنش روی مین برود و...

بعد یک باره از جا بلند شد و با فریاد یا حسین علیه السلام شلیک کرد و سنگر کمین منهدم شد. نفسی به راحتی کشیدیم و از جا بلند شدیم. حرکت مجدد گردان کمیل آغاز شد.



موانع

به دلیل شکست‌های سنگین و پی‌درپی ارتش بعث عراق در عملیات‌های قبلی، رئیس‌جمهور عراق کارشناسان زبده‌ی جنگی پیمان ورشو^۱ را به کمک طلبید.

صدام با کمک مستشاران نظامی، پس از بازنگری دقیق در علل شکست‌ها و ناکامی‌های ارتش این کشور، به نتیجه‌ی مهمی رسید.

کارشناسان زبده‌ی جنگی دنیا، رمز پیروزی قوای ایرانی را در حمله‌های شبانه نیروی پیاده، با قدرت ایمانی دانستند که از هیچ چیز هراسی ندارد.

این نیرو قادر است پس از پیمودن مسافت‌های طولانی در شب، با همه‌ی قوای خود و در اوج اقتدار و شجاعت، آرام و بدون سر و صدا به خط زده و در دل سربازان بعثی ایجاد رعب و وحشت نمایند. در این صورت است که دیگر هیچ نیرویی قادر به مقابله با آنها نیست.

از این رو مستشاران خارجی و فرماندهان ارشد ارتش بعث عراق، دست به طراحی تاکتیک خاصی زده و سعی نمودند در منطقه‌ی فکه آن را اجرایی کنند.

این تاکتیک بر به کارگیری موانع^۲ پیچیده به عنوان تنها اهرم مقابله با

۱. پیمان نظامی کشور شوروی با اروپای شرقی در برابر ناتو.

۲. هر نوع عارضه‌ی زمینی، حالت خاص از خاک، آب و هوا یا اشیا ساختگی که به منظور اختلال در حرکت، نفوذ و پیشروی دشمن مورد استفاده قرار می‌گیرد، مانع نامیده می‌شود. (طاهری، ۱۳۸۸، ۱۴۳)

نیروی پیاده‌ی شجاع ایرانی تأکید داشت.

ارتش بعث عراق قصد داشت با ایجاد میادین مین و موانع و استقرار کمین بر سر راه رزمندگان اسلام، توان و انرژی آنان را تا حد زیادی تعدیل کرده و آنان را خسته کند.

در این صورت علاوه بر انرژی صرف شده، وقت بسیاری از نیروهای ایرانی گرفته می شد و بدین ترتیب کار به صبح می کشید. در آن هنگام و پس از خستگی نیروهای ایرانی، با یک پاتک گسترده، نیروهای زبده زرهی و کماندوهای خود را وارد عمل می کرد. آنها با به کار گیری نیروهای خط دوم و سوم^۱ خود، صحنه‌ی جنگ را به نفع خود تغییر می دادند.

دشمن در منطقه‌ی فکه و در محور گردان کمیل، ترکیب پیچیده‌ای از موانع مختلف را به کار برد.

برخی از این موانع در شناسایی نیروهای اطلاعات عملیات کشف شد، اما بسیاری از آنها تا شب عملیات همچنان از دید نیروهای اطلاعات عملیات مخفی ماند.

بر اساس آنچه بعدها مشخص شد، دشمن موانع را به هفت برابر گسترش داده بود.

آنها توانستند با غافلگیر نمودن نیروهای رزمنده، تلفات زیادی بگیرد. دشمن از چهار کیلومتر قبل از تپه‌های دوقلو، موانع و میادین مین خود را گسترده بود. انواع موانع خورشیدی، سیم‌های خاردار حلقوی و... که شانزده نوع مانع را شامل می شد.

۱. ارتش بعث عراق در این عملیات نیروهای خود را در سه ردیف سازماندهی کرد. ردیف اول نیروهای مزدور سودانی بودند که در کمین‌ها مستقر شده و از میادین مین محافظت می کردند. نیروهای جیش الشعبی (داوطلب‌ها) در ردیف دوم و سربازهای تسخیری در ردیف سوم مستقر شده بودند. سربازهای تسخیری کسانی بودند که خدمت سربازی را گذرانده، آموزش‌های لازم را فراگرفته و به عنوان خبره‌ترین نیروهای عراقی مأموریت پاتک گسترده را بر عهده داشتند.

بر طبق استانداردهای نظامی جهان، در کار گذاشتن مین، محدوده‌ی میدان مین باید با سیم خاردار کاملاً مشخص باشد. ولی عراق این استاندارد را زیر پا گذاشت و میدان مین خود را طوری پراکنده بود که محدوده واقعی آن مشخص نبود.

در پشت این میدان مین و تله‌های انفجاری و تله‌های منور، نیروهای کمین دشمن قرار داشتند.

آن‌ها با مخفی شدن در میان سنگرهایی که در میان رمل‌ها استتار شده بود، از این میدان مین محافظت می‌کردند و هر گونه تحرک نیروهای ما را تحت نظر داشتند.

نیروهای کمین دشمن که تعدادشان به حدود یک گروهان می‌رسید، از تیپ اعزامی از کشور سودان و اردن بودند!

آن‌ها مأموریت درگیری با نیروهای ایرانی به منظور کند نمودن سرعت پیش‌روی ما را داشتند.

وظیفه‌ی دیگر آن‌ها اطلاع دادن به نیروهایی بود که در خط اول دشمن مستقر بودند.

البته فقط یک سنگر کمین دشمن با گردان کمیل درگیر شد و آن هم با آتش یک آرپی‌جی زن منهدم شد.

ما فقط همان یک سنگر کمین را دیدیم. واقعاً جای تعجب داشت، ما یقین داشتیم که سنگره‌های کمین بسیاری در مسیر ما وجود دارد اما چرا بقیه‌ی سنگره‌های کمین با گردان ما درگیر نشدند!؟

به هر حال بچه‌ها بلند شدند و از معبر عبور کردند.

در حین عبور از معبر، بچه‌هایی را که به علت جراحت از آتش دوشکا روی زمین افتاده بودند دیدیم.

آن‌ها در حالی که غرق خون بودند لبخند می‌زدند و به ما روحیه می‌دادند.

مجروحین بچه‌ها را تشویق به ادامه‌ی مسیر می‌کردند و می‌گفتند: به ما کاری نداشته باشید. بروید و کار را تمام کنید. حتی یکی از آنها نگفت که به من کمک کنید!

پس از گذشتن از آن معبر، همه‌ی نیروها در سمت دیگر میدان مین به صورت سینه‌خیز جمع شدند و دوباره با آرایش و سازماندهی منظم، به حرکت خود ادامه دادند.

برای بچه‌هایی که در چند عملیات شرکت کرده بودند تعجب آور بود که چرا بقیه‌ی سنگرهای کمین با گردان درگیر نشدند!

این اتفاق در محور مجاور ما که نیروهای گردان‌های انصار و مقداد و حمزه حضور داشتند بیشتر به چشم می‌خورد!

بعدها شنیدم که فرماندهان آن محور، پشت بی‌سیم به حاجی پور می‌گفتند: چرا کمین‌های دشمن ساکت هستند؟!

هیچ کس علت این سکوت کمین‌ها را نمی‌دانست. اما چند دقیقه بعد، حاجی پور که از قرارگاه، علت این قضیه را سؤال کرده بود، پشت بی‌سیم آمد و اعلام کرد: دشمن به کمین‌های خود دستور عقب‌نشینی داده!

نیروهای ما خوشحال شده و مشغول پیشروی شدند. اما دشمن به دروغ این خبر را در پشت بی‌سیم‌ها پخش کرده بود تا نیروهای ایرانی را فریب دهد!

بعدها شنیدم که بچه‌های گردان‌های مجاور می‌گفتند: هنگام عقب‌نشینی گردان‌های ما، نیروهای کمین که مخفی شده بودند به سنگرهای خود بازگشتند و آتش شدیدی را به سوی ما گرفتند.

اکثر شهدای ما که در منطقه جاماندند، به خاطر همین آتشی بود که کمین‌ها در هنگام عقب‌نشینی ایجاد کردند.



شروع کارزار

از میدان مین عبور کردیم. بچه‌ها با جا گذاشتن رفقای مجروحشان، به ادامه‌ی مسیر در رمل‌ها پرداختند. کل مسیر ما پر از تپه‌های کوچک و بزرگ رملی بود. اما دو تپه‌ی رملی، از بقیه بزرگ‌تر بود که در شناسایی‌ها به تپه‌های دوقلو معروف شده بود. شروع کار ما از آنجا بود. درست بعد از این تپه‌ها بود که اولین کانال، برای جلوگیری از پیش‌روی ما قرار می‌گرفت.

حدود پانصد متر مانده بود به تپه‌های دوقلو، درست در ساعت نه و سی دقیقه‌ی شب یکشنبه هفدهم بهمن ماه ۱۳۶۱ از پشت بی‌سیم رمز عملیات اعلام شد: «بسم الله الرحمن الرحیم. و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. اللهم ایاک نعبد و ایاک نستعین. ففرج عنا یا کریم، یا الله یا الله یا الله. به مظلومیت علی اصغر و به ذوالفقار برنده‌ی ولی مؤمنین و قهاریت رب العالمین به پیش...» شیپور جنگ به صدا در آمد؛ همان شیپوری که شهید چمران، آن را معیار شناختن مرد از نامرد می‌دانست.

کاری حسینی در پیش بود. فرزندان خمینی پس از پیروزی در جهاد اکبر که نمونه‌ی بارز آن در شب‌های دو کوهه بود، آماده‌ی جان‌بازی در جهاد اصغر، در میدان کارزار بودند. و چه سهل است آن جهادی که از بزرگ‌به کوچک می‌رسد. آنجا به خوبی می‌دیدیم که راه صدساله‌ی تکامل، برای فرزندان امام مهربان امت، یک‌شبه طی می‌شد.

سوز سرمای بهمن ماه توی صورت ما می خورد، اما هیجان و اضطراب عملیات، زمانی برای فکر کردن درباره‌ی سرما باقی نمی گذاشت. بالاخره بچه‌ها به زیر تپه‌های دوقلو رسیدند. بعضی‌های مستقر در تپه‌های رملی دوقلو، از قبل منتظر گردان کمیل بودند! آن‌ها یک‌باره منور زدند و فضا، همانند روز روشن شد!

معرکه‌ای بر پا شد! آتش شدید دشمن به روی رزمندگان گردان کمیل دهان گشود. دوشکاهای بی‌رحم دشمن حسابی از بچه‌ها تلفات گرفت. به دستور فرمانده گردان، فقط تعدادی از نیروهای گروهان اول با سنگرهای دشمن، درگیر شدند.

عجب شجاعتی خداوند به آرپی جی زن‌ها داده بود. جلوی تیرهای رسامی که مانند رعد و برق به طرف آن‌ها می آمد بلند می شدند و با یک تکبیر شلیک می کردند.

اگر دلاوری آن‌ها نبود بچه‌های کمیل همان‌جا قتل عام می شدند. در این میان تعدادی از آن‌ها هم شهید شدند. اما تعدادی از بچه‌ها با شجاعت خود را به بالای تپه‌های رملی سمت راست تپه‌های دوقلو رساندند و سنگرهای دشمن به تصرف خود در آوردند.

اما بقیه‌ی نیروهای گردان با درایت و فرماندهی برادر «محمود ثابت‌نیا»^۱ توانستند بدون درگیری تپه دوقلو را دور بزنند و مسیر را ادامه دهند. این هنرمندی فرمانده شجاع و کاردانی مثل ثابت‌نیا بود که همه‌ی نیروها را درگیر نکرد. هدف او رسیدن به کانال‌ها بود. برای همین فقط یک دسته از نیروها را در کنار تپه دوقلو نگه داشت و بقیه را با خودش همراه کرد...

۱- محمود ثابت نیا فرمانده گردان کمیل، متولد شهر ری می‌باشد. از همان اوان کودکی با زحمت و دست فروشی با درد فقر دست و پنجه نرم کرد. در والیبال، شنا و تیراندازی مهارت داشت. در سن ۲۵ سالگی ازدواج نمود و بعد از انقلاب به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد. این شهید سعید در تاریخ ۶۱/۱۱/۲۱ مظلومانه در عملیات والفجر مقدماتی به درج رفیع شهادت نائل شد. پیکر او پس از ۱۲ سال در سال ۱۳۷۳ تفحص گردید.



موانع عجیب

ما تپه‌های دوقلو را دور زدیم، چند دقیقه بعد بچه‌ها به سیم خاردارهای حلقوی^۱ رسیدند. اما مشکلی پیش آمد! جنس آن‌ها به قدری سخت و محکم بود که با سیم‌چین تخریب‌چی‌ها بریده نمی‌شد!

ظاهراً این سیم‌ها، فولادی و جدید بود. عبور از آن‌ها خیلی سخت و نفس‌گیر شده بود. با هزار زحمت تعدادی از آن‌ها را بریدیم و روی دوردیف آخر سیم‌ها، برانکارد قرار دادیم. نیروها به سختی از روی آن‌ها عبور کردند. بعد از سیم خاردارهای حلقوی، حدود ده متر سیم خاردار فرشی^۲ کشیده شده بود. همه‌ی این‌ها برای این بود که زمان از ما گرفته شود و هوا روشن شود. تعدادی از بچه‌ها کوله‌پشتی‌ها و اورکت خود را روی آن‌ها پهن کردند و نیروها با سختی و جراحت پاهایشان از آن‌ها عبور کردند.

پس از سیم خاردارهای فرشی، به یک زمین صاف و ظاهراً خالی از موانع رسیدیم. بعدها فهمیدیم نام این زمین صاف کشتار است! در واقع بعضی‌ها برای اینکه گلوله‌ی خمپاره‌هایشان به داخل میادین مین نخورد و مین‌ها بیهوده

۱. نوعی سیم خاردار است که به صورت حلقه‌ی فلزی ساخته شده و خارهای چهار شاخه‌ی آن به فاصله‌ی پنج سانتی‌متر از هم قرار دارند، قطر حلقه‌ی آن نود سانتی‌متر است.

۲. سیم خاردار فرشی برای جلوگیری از خزیدن نیروها از زیر سیم خاردار احداث می‌شود. در این نوع شبکه چهار الی پنج ردیف میله به ارتفاع حدود بیست الی سی سانتی‌متر از زمین و فاصله‌ی ردیف‌ها از هم حدود دو متر کاشته شده سپس سیم‌های خاردار را به صورت زیگزاگی و شطرنجی به میله‌ها وصل می‌کنند. به طوری که کل سطح مسیر میله‌گذاری شده با سیم‌های خاردار فرش می‌شود. عبور نیروها از روی این‌گونه سیم خاردارها با جراحت بسیاری همراه است.

منفجر نشود، آتش خمپاره و توپخانه‌ی خود را در آن منطقه ثبت کرده بودند! وقتی که رزمندگان، با عبور از سیم خاردارهای حلقوی و فرشی، به تدریج وارد این منطقه می‌شدند، فرصت بسیار کوتاهی برای استراحت فراهم می‌شد. این بهترین فرصت برای رفع خستگی پیاده‌روی‌های طولانی با تجهیزات و عبور از این موانع سخت و نفس‌گیر بود. اما درست در مقابل ما یک میدان مین دیگر قرار داشت. در این فرصت و تا رسیدن همه‌ی نیروهای گردان، تخریب‌چی‌ها باید برای ایجاد یک معبر در میدان مین پیش رو اقدام می‌کردند. برای لحظاتی ساکت و آرام نشسته بودیم. اما این آرامش قبل از طوفان، دقایقی کوتاه دوام داشت! دشمن منطقه‌ی تجمع افرادی را که منتظر باز شدن معبر بودند زیر آتش خود قرار داد. ظاهراً این زمین خالی از موانع، کشتارگاه بسیار مناسبی بود تا تجمع رزمندگان را به خاک و خون کشد.

برخی از بچه‌ها ناگزیر برای نجات از این معرکه به هر سو می‌دویدند. در تاریکی شب بعضی از آن‌ها ناخواسته وارد میدان مین شده و طعمه‌ی مین‌های بی‌رحم دشمن شدند. ما سریع از جا بلند شدیم و از منطقه‌ی کشتارگاه بیرون رفتیم. میدان مین با عمق حدود سیصد متر در مقابل ما وجود داشت که جعفر جهروتی با کمک چند تخریب‌چی، سریع معبر باز کردند.

بچه‌ها از این معبر عبور کردند و به جاده‌ای به نام ذوزنقه رسیدند. بعضی‌ها با استفاده از خاک، شیب جاده‌ی مرزی ایران را از بین بردند تا نیروهای ایرانی موفق به پناه گرفتن پشت آن نشوند! در این هنگام یک گروهان از نیروهای لشکر نجف به جاده‌ی ذوزنقه رسیدند. با تعجب سؤال کردیم که اینجا چه می‌کنید؟ آن‌ها راه را گم کرده بودند. هنگام حرکت نیروهای ما، تعداد کمی از آن‌ها با گردان کمیل همراه شدند و بقیه همان‌جا ماندند.

درست بعد از عبور از این جاده به کانال اول رسیدیم. همه‌ی نیروها از بزرگی این کانال تعجب کردند. چگونه باید از این کانال عبور کنیم!؟



کانال اول

اولین کانال مرزی فکه به طول حدود صد کیلومتر (از شرفانی تا چزابه) دارای پنج تا شش متر عرض و سه تا چهار متر عمق بود. این کانال به فاصله‌ی هفتصد متری از انتهای تپه دوقلو قرار داشت.

این کانال با سه ردیف سیم خاردارهای حلقوی، مین‌های والمری، نبشی‌های نوک‌تیز مسلح بود. کسی جرئت ورود به این کانال را نداشت.

آنجا و در اطراف کانال تعدادی بشکه‌های آتش‌زا درون زمین جاسازی شده بود. بشکه‌های آتش‌زا یا همان فوگاز^۲، از جمله موانعی بودند که رزمندگان اسلام برای اولین بار در این منطقه با آنها روبه‌رو می‌شدند.

این بشکه‌ها که از ماده‌ی منفجره‌ی فوگازپر شده بود، از راه دور و یا با تله‌های انفجاری منفجر می‌شد. این انفجار آتش عجیبی تولید می‌کرد که تا شعاع بیست متری زبانه می‌کشید و نفرات را کاملاً می‌سوزاند.

خاک کف کانال از جنس رُس بود که بر اثر بارندگی در زمستان، تبدیل

۱. مین‌المری یکی از انواع مین‌های جهنده‌ی ضد نفرات می‌باشد. این نوع از خطرناک‌ترین انواع مین‌ها محسوب می‌شود. انفجار آن در ارتفاع سی الی صد سانتی‌متری سطح زمین باعث می‌شود تا هنگام انفجار همه‌ی افرادی که در برد ترکش‌های آن قرار دارند حتی اگر به صورت دراز کش هم باشند، مورد اصابت ترکش‌های آن قرار گیرند. اثر و قدرت این مین به صورت ترکش و موج انفجار بوده و ترکش‌های آن در همه‌ی جهات پراکنده شده و در فواصل نزدیک کشنده می‌باشد. متأسفانه بعد از گذشت بیش از سی سال از کاشت این نوع مین در فکه، هنوز هم بی‌رحمانه قربانی می‌گیرد. شهید آوینی، شهید محمودوند و سایر شهدای تفحص در برخورد با این نوع مین به درجه‌ی رفیع شهادت نائل آمدند.

۲. یک مایع آتش‌زا نظیر بنزین، گازوئیل و مقداری مواد دیگر مانند ژلاتین و لاستیک خردشده (که فقط جهت مداومت آتش به کار می‌رود) را فوگاز می‌گویند.

به گل و لجن شده بود. در کانال اول حدود نیم متر آب و لجن، گیاهان خودرو و سیم‌های خاردار وجود داشت که عبور از این کانال، بدون استفاده از پل، هم بسیار سخت و هم مستلزم وقت بسیار زیادی بود.

همینطور به کانال و موانع آن نگاه می‌کردم. خدای من، چه باید کرد؟! بچه‌ها خیلی سریع پلی را که با خود آورده بودند باز کردند. ولی نمی‌شد به راحتی روی کانال انداخت! چند نفر از بچه‌ها که از قدرت جسمانی بالایی برخوردار بودند، بدون معطلی به داخل کانال پریدند. لجن کف کانال، اجازه‌ی حرکت به آن‌ها نمی‌داد. پاهای آن‌ها مرتب در این لجن‌ها فرو می‌رفت. سیم خاردارهای کف کانال و بوته‌های تیغ هم بر سختی کار می‌افزود.

بالاخره بچه‌ها خود را در کنار سیم خاردارها جا دادند و با سختی بسیار، سلاح خود را زیر لبه‌ی پل قرار دادند تا اینکه پل به لبه‌ی جلویی کانال رسید. بچه‌ها شروع به عبور از روی پل کردند. هنوز چند نفر رد نشده بودند که به دلیل خیس خوردگی لبه‌ی جلویی کانال، پل حدود یک متر به داخل کانال سقوط کرد و چند نفر به داخل کانال افتادند و لای سیم خاردارها گیر کردند! عجب اوضاعی بود. سرما، گلوله‌ها و خمپاره‌هایی که به سوی ما می‌آمد، کم شدن تعداد نفرات و... واقعاً کار سخت شده بود.

سقوط پل، کار را برای عبور سخت‌تر کرد. مانده بودیم که چه کنیم. ابراهیم هادی که پل را تا اینجا به کمک بقیه‌ی نفرات آورده بود جلو آمد. او دید بچه‌ها ممکن است قتل عام شوند، برای همین سریع خودش را به سمت لبه‌ی جلویی پل رساند. گوشه‌ای ایستاد و به بچه‌ها گفت بیایید.

وقتی آن‌ها به انتهای پل می‌رسیدند، ابراهیم با گرفتن فانسقه نیروها، به سرعت آن‌ها را به سمت بالا هل می‌داد و از روی پل که سقوط کرده بود عبور می‌داد. یکی از جاهایی که بدن ورزیده‌ی ابراهیم کارساز شد همین جا بود.

۱- شهید علی شکرریز



تعویض لباس

بچه‌هایی که از کانال به کمک ابراهیم هادی رد می‌شدند، منتظر می‌ماندند تا بقیه‌ی نیروها هم برسند. همین چند دقیقه شاید بهترین و کوتاه‌ترین فرصت برای استراحت نیروها بود.

البته به دلیل گلوله‌هایی که از سمت خط دشمن شلیک می‌شد، بچه‌ها فقط می‌توانستند به حالت دراز کش به زمین بچسبند.

با وجود این مسائل، برادر علی شکرریز از این فرصت کوتاه استفاده کرد و خواست لباسش را با لباس نویی که مدتی پیش گرفته بود، عوض کند!

مسئول دسته با این کار او به شدت مخالفت کرد. اما او مدام خواهش می‌کرد!

بالاخره فرمانده دسته اجازه داد و از علی شکرریز خواست تا خیلی سریع پیراهن خودش را عوض کند.

اما مسئول دسته فرصتی پیدا نکرد تا حداقل قضیه‌ی این تعویض لباس را پیرسد!

شکرریز به سرعت بند حمایل کوله‌ی خود را باز کرد. و خیلی زود پیراهنش را عوض کرد.

هنوز فرصت باقی بود. در یک لحظه تصمیم گرفت تا شلوارش را نیز تعویض کند!

فرمانده دسته متوجه شد و با عصبانیت او را سرزنش کرد. اما او بدون آنکه چیزی بگوید سرش را پایین انداخت و از فرمانده عذرخواهی کرد. احمد بویانی آهسته به علی گفت: بهتر بود دلیل این کار را به فرمانده می گفتم؟! می گفتم؟!!

شکرریز با همان شرمی که بر چهره داشت لبخندی زد و آرام گفت: اشکالی نداره، نمی خواهم ریا شود!

بعدها برادر بویانی راز آن تعویض لباس بی موقع را برملا کرد. او گفت: از بیست روز قبل از عملیات که در خط پدافندی فکه مستقر شده بودیم، آبی برای استحمام نبود و بدن بسیاری از رزمندگان بوی عرق گرفته بود.

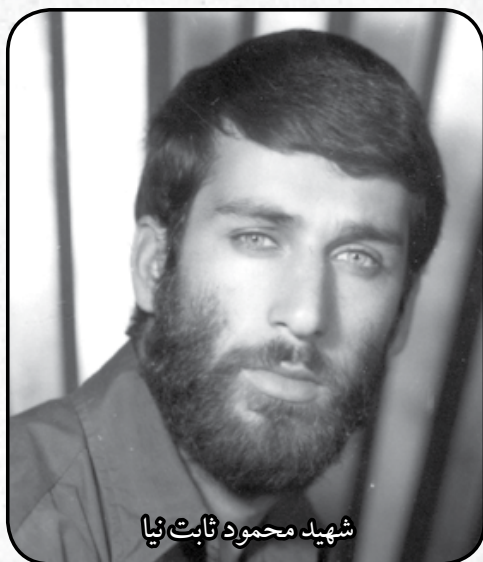
برادر شکرریز هم لباس نوی خود را از مدت‌ها قبل، مختصر گلابی زده بود و آرزو داشت در لحظه‌ی شهادت، آن لحظه‌ای که لایق زیارت ارباب بی کفن خود می شود، بدنش بوی عرق ندهد.

او همیشه می گفت: دوست دارم در لحظات آخر زندگی ام و در آن زمان که مولایم سرم را به دامن می گیرد، از بوی بد عرق بدنم شرمنده و خجالت زده نباشم!!

علی شکرریز لباس هایش را عوض کرد و لباس نو و معطر پوشید.

او دیگر در لحظه‌ی شهادت خجالت زده نبود!

او در همین عملیات شهید شد و به آرزویش رسید؛ آرزویی که برایش مدت‌ها انتظار کشیده بود.



شهید محمود ثابت نیا

زیرکی فرمانده

پس از عبور نیروها از کانال اول، و سه ردیف سیم خاردارهای حلقوی، عبور از میدان مین حدوداً با عرض ده متر شروع شد.

تخریب‌چی‌ها شروع به باز کردن معبر کردند. قرار شد گروهان دوم از گردان کمیل از معبر باز شده عبور کرده و خود را به کانال دوم برساند. آن‌ها باید در آنجا پل دیگری را بر روی کانال قرار دهند تا بقیه‌ی نیروهای گروهان اول و گروهان سوم نیز از آن عبور کنند.

درست هنگام عبور از معبر میدان مین و بین کانال اول و دوم بود. ناگهان منور زده شد! یکباره تیربارهای دشمن فعال شد و شروع به شلیک کردند.

در اثر آتش دشمن، تعدادی از بچه‌ها که داخل معبر بودند زخمی و شهید شدند. تعدادی هم به طرفین دویدند و وارد میدان مین شده و روی مین رفتند.

تعدادی هم توانستند در میان آتش سنگین دشمن، خود را به کانال دوم برسانند و داخل کانال شوند. ثابت نیا خوب به حوادث اطراف خود دقت

می‌کرد. او گروهان سوم را عقب‌تر نگه داشته بود تا گروهان دوم از کانال دوم عبور کند. در این لحظه متوجه شد که باید کار مهمی انجام دهد!

ثابت نیا به معاونش برادر بنکدار گفت: اگر این‌طور بخواهیم در زیر آتش شدید دشمن معبر بزنیم و از میدان‌های مین که در مسیرمان هست عبور کنیم،

همه‌ی گردان قبل از رسیدن به هدف شهید می‌شوند.

بعد ادامه داد: بعضی‌ها حتماً از پاسگاه الرشید عراق، به سمت تپه‌های دوقلو معبر زده‌اند و از آن مسیر نیروهای خود را پشتیبانی می‌کنند. نیروها را همین جا نگه دار تا من بروم معبر عراقی‌ها را پیدا کنم و نیروها را تا قبل از اینکه هوا روشن شود از آن معبر عبور دهیم.

ثابت‌نیا برای پیدا کردن معبر دشمن از بقیه جدا شد و رفت. این فرمانده، با زیرکی و درایت توانست معبر دشمن را شناسایی کند.

این معبر در واقع همان معبری بود که دشمن از آن برای انتقال نیروی کمین‌های خود و پشتیبانی آن‌ها به تپه‌های دوقلو استفاده می‌کرد. پس از شناسایی معبر، ثابت‌نیا با بنکدار تماس گرفت و از او خواست تا نیروها را حرکت دهد. نیروها با همان آدرسی که فرمانده، به بنکدار داده بود رفتند. آنها از معبر بعضی‌ها عبور کردند و خود را به کانال دوم رساندند.

کانال دوم در حد فاصل پاسگاه صفریه تا پاسگاه طاووسیه ایران حفر شده بود، تعدادی کانال‌های فرعی نیز از آن کانال برای گمراه نمودن نیروهای ایرانی منشعب شده بود. این کانال چهار متر عرض و سه متر عمق داشت و داخلش پر از سیم خاردار حلقوی بود.

البته دشمن قبل از عملیات و هنگام حفر کانال‌ها، خیلی سریع اقدام به جابه‌جایی خاک آن‌ها کرده بود.

آن‌ها به خوبی می‌دانستند که اگر خاک کانال‌ها را جابه‌جا نکنند، خاکریزی درست می‌شود و وقتی نیروهای ایرانی به خاکریز برسند، دیگر عقب راندنشان ممکن نیست.

به هر صورت با درایت برادر ثابت‌نیا راه بسیار خوبی برای رسیدن به کانال دوم پیدا شد. ما به دور از آتش دشمن، خودمان را به این کانال رساندیم؛ کانالی که بعدها به نام کانال کمیل مشهور شد.



کانال سوم

بچه‌ها در زیر آتش سنگین دشمن، پل دیگری را روی کانال دوم انداختند. نیروها توانستند از کانال دوم هم عبور کنند.

بچه‌ها حرکت خودشان را از کانال به سمت پاسگاه الرشید عراق از میان میدان مین و معبر ساخته شده توسط بعضی‌ها ادامه دادند.

دشمن طبق اطلاعاتی که از منافقین گرفته بود، می‌دانست که ما از مسیر میدان مین جلو خواهیم رفت، اما فکرش را نمی‌کرد که ما معبر نیروهای دشمن را پیدا کرده باشیم و از یک مسیر امن، خودمان را به پاسگاه الرشید برسانیم.

فاصله‌ی کانال دوم و سوم زیاد نبود. حدود دویست الی سیصد متر. خیلی سریع این مسیر را طی کردیم.

نزدیک کانال سوم، دوباره چند ردیف سیم خاردار حلقوی بود. اما با یک تفاوت!

این بار هشت ردیف سیم‌های خاردار حلقوی را کنار هم قرار داده بودند و با نبشی‌های فلزی، محکم کرده بودند!

فقط یک راه باریک بود که روبه‌روی سنگرهای دشمن قرار داشت. چطور باید از اینجا عبور کنیم؟

دیگر فکر ما به جایی نمی‌رسید.

ابراهیم هادی با دو نفر به سمت کانال دوم برگشتند و پل روی آن را آوردند.

آن‌ها پل را روی سیم خاردارها انداختند، ولی اندازه‌ی آن کافی نبود. در ادامه آن، دو عدد برانکار هم قرار دادند. بچه‌ها با کمک ابراهیم از این سیم‌های خاردار هم به سختی عبور کردند. هرچند چند نفر در اثر ترکش انفجارها مجروح و شهید شدند. حالا دیگر به کانال‌های باریک و نفر رویی که به کانال سوم معروف بودند رسیدیم.

کانال‌های سوم به شکل T انگلیسی حفر شده و به کانال‌های تی شکل نیز مشهور بود.

تعداد کانال‌های تی شکل زیاد بود و در کنار هم قرار داشت. نیروهای شناسایی از کم و کیف آن‌ها اطلاعی نداشتند.

ارتفاع این کانال‌ها زیاد نبود و حداکثر به سینه‌ی انسان می‌رسید. داخل کانال هم باریک بود و دو نفر به سختی از کنار هم رد می‌شدند.

مابین این کانال‌ها به طول چند متر صاف و مسطح بود تا تانک‌ها و خودروهای دشمن بتوانند از میان کانال‌ها عبور کرده و کانال دوم و سوم را زیر آتش سنگین خود قرار دهند.

اما پشت کانال سوم، خاکریزهای ب شکل قرار داشت! این خاکریزها بسیار دقیق و هدفمند ساخته شده بود.

نیروهای کماندو و زبده‌ی دشمن، در برخی از مواقع، از خاکریز ب شکل خارج شده و به درون کانال‌های تی شکل می‌آمدند.

آنها بچه‌ها را هدف تیراندازی خود قرار داده و به سرعت باز می‌گشتند. پس از سختی‌های بسیار، سرانجام یک گروهان از گردان کمیل با درایت برادر ثابت‌نیا موفق شد به نزدیک کانال سوم برسد.

نیروهای ما یک‌باره حمله کردند. بعضی‌هایی که از داخل کانال تیراندازی می‌کردند شوکه شدند.

آنها فکر نمی‌کردند ما به کانال سوم رسیده باشیم. تعدادی از آنها کشته شده و تعدادی هم موفق به فرار شدند.

در این میان آتش دشمن لحظه‌ای امان نمی‌داد. هر لحظه به تعداد شهدا افزوده می‌شد. گاهی اوقات منوره‌ها، فضای معرکه را روشن می‌کردند و کار را برای ما بسیار سخت می‌کرد.

ما با ورود به کانال سوم، کار خودمان را به پایان رسانده بودیم. پشت کانال سوم جاده‌ی آسفالته بود که به مرحله‌ی دوم عملیات مربوط می‌شد. حالا دیگر نوبت گردان مالک بود که جلو بیاید و کار را ادامه دهد.

گردان ما باید منتظر می‌شد تا طبق طرح عملیات، گردان مالک بیاید و از کنار ما عبور کند و ادامه‌ی عملیات را انجام دهد.

من با خوشحالی به سراغ فرمانده رفتم. بی‌سیم در دستش بود و با نگرانی حرف می‌زد.

اتفاق بدی افتاده بود. هر چه برادر ثابت‌نیا تماس می‌گرفت از گردان مالک

خبری نبود!



خاکریزهای ب شکل

خاکریزهای مهندسی شده و دقیق ب شکل، پشت کانال‌های تی شکل دشمن بود که به عنوان آخرین مانع به حساب می آمد. فاصله‌ی این خاکریزها از کانال سوم حدود هشتاد متر بود.

پشت این خاکریزها جاده‌ی آسفالته‌ی مرزی بود و بعد از آن دیگر هیچ مانعی تا هورالنساف وجود نداشت! یعنی با تصرف این خاکریزها عملاً کار دشمن تمام بود.

اما این خاکریزهای ب شکل، مأموریت قتل عام نیروهای دلاوری را بر عهده داشتند که موفق به عبور از موانع و میادین مین به هر شکل ممکن می شدند.

خاکریزهای ب شکل به طرز عجیب و حساب شده‌ای مسلح شده بودند. در دو لبه‌ی ب شکل این خاکریزها، چهارلول‌های ضد هوایی مستقر بود که از کانال سوم تا تپه دوقلوها را در دید و تیر خود داشت.

استفاده از پدافند هوایی چهارلول در جنگ، وقتی منطقی به نظر می رسد که پای جنگنده‌های هوایی در میان باشد.

اما شهوت قتل عام رزمندگان اسلام در فرماندهان ارشد بعث به حدی بود که می خواستند با هنرنمایی این چهارلول‌ها، بدن پاک بسیجی‌ها را تکه تکه کنند به طوری که حتی نشود آن‌ها را شناسایی کرد.

قدرت چهارلول‌ها به حدی بود که تیر آن حتی از تپه‌های رملی هم عبور کرده و رزمندگان را که پشت آن‌ها پناه گرفته بودند نیز مورد هدف قرار می‌داد!

به فاصله‌ی کمی از چهارلول‌ها و بر روی خاکریزهای ب شکل، سنگرهای انفرادی برای آرایش تک‌تیراندازها^۱ ساخته شده بود. مأموریت این سنگرها شکار فرماندهان و آرپی‌جی‌زن‌ها با استفاده از دوربین دید در شب بود.

تیربارهای PK^۲ هم با فاصله‌ی کمی از سنگر تک‌تیراندازها، به روی رزمندگان آتش می‌گشود. همچنین در جلو و داخل ب این خاکریزها، سنگرهایی در زمین حفر شده بود که درون آن تیربار دوشکا^۳ قرار داشت. دوشکاها می‌توانست حتی فاصله‌ی بیست تا سی سانتیمتری سطح زمین را در زیر آتش مستقیم خود قرار دهد. این نوع آتش تیربار دوشکا به «تیر تراش» شهرت داشت.

در پشت این خاکریزها نیز، تانک و نفربرها و... مستقر شده بودند تا با استقرار در بین خاکریزهای ب شکل، در مواقع هجوم، میدان جنگ و کانال‌ها را تحت پوشش آتش سنگین خود قرار دهند.

با وجود همه‌ی این موانع و استحکامات، تجهیزات و سلاح‌های دشمن، عملاً همه‌ی راه‌های نفوذ نیروهای خط‌شکن ایرانی بر روی آنان بسته می‌شد. این منطقه طوری مسلح شده بود که نیروهای ایرانی را در هر حالت ممکن

۱. در این سنگرها، نیروهای تک‌تیرانداز با استفاده از اسلحه‌ی دراگونف (تک‌تیرانداز) نیروهای ایرانی را شکار می‌کردند. سلاح دراگونف یکی از سلاح‌هایی بود که تا قبل از جنگ تحمیلی در سازمان نیروهای مسلح ایران نبود. در جنگ از عراقی‌ها به غنیمت گرفته شد و از آنجا که در زبان عرب تفنگ دوربین‌دار تک‌تیرانداز ماهر به بُند قیه القنّاص مشهور است، این تفنگ در بیان عامه‌ی مردم ایران به قنّاصه شهرت پیدا کرد. برد مفید این اسلحه با دوربین ۱۳۰۰ متر و برد نهایی آن ۴۰۰۰ متر می‌باشد.

۲. این سلاح تیربار دارای نواخت تیر ۶۵۰ تیر در دقیقه و برد مفید ۱۵۰۰ متر می‌باشد.

۳. تیربار دوشکا سلاح سنگینی است که در پشتیبانی از نیروهای مستقر در سنگر پدافندی استفاده می‌شود.

مورد هدف قرار می‌داد. اگر رزمنده‌ای ایستاده و یا در حال دویدن بود، شکار چهارلول‌های لبه‌ی خاکریز می‌شد.

اگر می‌نشست با تیربارهای PK، و اگر در حالت سینه‌خیز قرار می‌گرفت دوشکاهای قدرتمند، او را مورد هدف قرار می‌داد.

اوضاع عجیبی بود. ارتش بعث عراق، از همه‌ی موانع و امکاناتی که در ارتش‌های دنیا، برای زمین‌های دشت و رملی استفاده می‌شد، در این عملیات بهره‌برداری کرده بود.

اما وجود همه‌ی موانع مصنوعی، همراه با موانع طبیعی (رمل) و حضور نیروهای کارکشته، در مقابل اراده‌ی آهنین رزمندگان گردان کمیل سر تعظیم فرو آورده بود! به طوری که این گردان توانست حتی از کانال سوم هم عبور کند!

نیروهای ما توانستند به سمت دشمن پیش‌روی کنند و می‌رفت تا کار دشمن در این محور یک‌سره شود.

همه می‌دانستند در پشت کانال سوم دیگر هیچ مانعی برای رزمندگان وجود ندارد. یک الله اکبر دیگر لازم بود تا...

اما آن شب و زمانی که می‌رفت آخرین دژ محکم دشمن فرو بریزد، اتفاقی افتاد که باور کردنی نبود...



حماسه

فرماندهان دشمن باور نمی کردند! اینکه نیروهای ما با عبور از این تعداد موانع در کانال سوم مستقر شده باشند. این را از فرار و دست پاچگی نیروهای دشمن می شد فهمید.

یادم هست در همان عملیات، با یک اسیر عراقی که اهل سودان بود صحبت می کردیم. او با تعجب از ما پرسید: شما چطور به کانال سوم رسیدید؟ ما که همه ی راه های عبور شما را بسته بودیم؟! ما این همه میدان مین، سیم های خاردار و... سر راه شما گذاشتیم، چطور از همه ی این ها عبور کردید؟ همین اسیر وقتی دید نیروهای ما در اوج مظلومیت مشغول خواندن قرآن و نماز جماعت هستند، با تعجب گفت: شما مسلمان هستید؟ نماز می خوانید؟ به ما گفته بودند که صدام به خاطر اسلام با ایرانی ها می جنگد!

آتش دشمن آن قدر سنگین شد که ثابت نیا به همراه نیروها، در کانال های تی شکل سوم زمین گیر شد. او می خواست هر طور شده جلوی آتش دوشکها و چارلول های دشمن را بگیرد تا از تلفات نیروها بکاهد.

هر چند که دشمن بر روی منطقه کاملاً مسلط بود، اما گردان کمیل مصمم بود به هر وسیله ی ممکن، با تصرف خاکریزهای ب شکل و خاموش کردن

آتش آن، از جاده عبور کند و راه را برای عبور بقیه‌ی نیروها باز کند. ثابت‌نیا پس از چند لحظه سکوت، از نیروها خواست با اشاره‌ی او، الله‌اکبر گویان از کانال بیرون بیایند و با حمله‌ی برق‌آسا سنگرها و آخرین خاکریز دشمن را تصرف کنند.

نمی‌دانید چه شور و حالی داشتم. با اینکه خسته بودم و سرمای هوا شدید بود اما منتظر پایان کار بودم. ابتدا بچه‌های آرپی جی زن از کانال بیرون پریدند. آن‌ها با یک جهش ناگهانی و با شجاعت تمام، موفق شدند یک چهارلول را که در لبه‌ی خاکریز ب شکل مستقر بود و چند سنگر تیربار را منهدم کنند. بقیه‌ی نیروها هم با روحیه‌ی بالا و با فریاد الله‌اکبر به سمت دیگر سنگرهای دشمن هجوم بردند. دشمن حسابی غافلگیر شده بود. بعضی از آن‌ها سنگرها را رها کرده و فرار کردند.

خودم دیدم تعدادی از نیروهای دشمن در حالی که زیر پیراهن سفیدشان را به نشانه‌ی تسلیم به دست گرفته بودند، به سمت بچه‌ها آمدند. فقط چند سنگر بعضی‌ها باقی مانده بود تا خاکریزهای ب شکل دشمن که خط آخر دشمن محسوب می‌شد فرو ریزد.

حالا دیگر مطمئن بودم که عملیات والفجر به پیروزی نهایی خود نزدیک شده، چون آخرین دژ دفاعی دشمن در حال فروپاشی بود. ثابت‌نیا با قرارگاه تماس گرفت و پرسید: گردان مالک کجاست؟ سریع بفرستید بیاید.

اما برادر حاجی‌پور از آن‌سوی بی‌سیم گفت: ظاهراً محور تیپ نجف زودتر از شما باز شده، مالک را فرستادم که از سمت چپ شما جلو بیاید. برادر ثابت‌نیا خوشحال شد.

اما درست در همان لحظه اتفاقی افتاد که باور کردنی نبود!



خیانت

درست در زمانی که می‌رفت پیروزی رزمندگان ما تثبیت شود، خوش خدمتی منافقین به کمک بعثی‌ها آمد!

آن‌ها با فریاد «عقب‌نشینی کنید» بین نیروهای پیش‌رفته هرج و مرج ایجاد کردند! آن‌ها فریاد می‌زدند و می‌گفتند: دستور رسیده، عقب‌نشینی کنید... ثابت‌نیا فریاد می‌زد و از بچه‌ها می‌خواست که عقب‌نشینی نکنند. عقب‌نشینی دستور او نبود، اما وضعیت نیروها به هم ریخته بود.

تلاش‌ها و فریادهای بنکدار و ابراهیم هادی هم که روی خاکریز دشمن بودند بی‌اثر شد!

برخی از نیروها به گمان اینکه این دستور از فرماندهی گردان است، فاصله‌ی هشتاد متری را دویدند و به سمت کانال سوم برگشتند.

آتش دشمن بسیار شدیدتر شد. آن‌ها می‌دانستند که از دست دادن این خاکریز چه عواقبی برای آن‌ها دارد.

تعداد نیروهای ما هم در خاکریز اول بسیار کم شد. در این هنگام بلدچی بومی گردان هم دوان‌دوان به سمت بعثی‌ها رفت و با فریادهایی به زبان عربی خود را تسلیم بعثی‌ها نمود!

دیگر نمی‌دانستیم چه کنیم؟! امکان هر گونه ابتکار عملی از نیروهای ما گرفته شد.

باقی مانده‌ی نیروها هم مجبور شدند سنگرهای خط دشمن را رها کرده و دوباره به سمت کانال‌های سوم بیایند و در آن پناه بگیرند.

نیروهای گردان کمیل در کانال سوم یا همان T شکل‌ها، که پشت جاده‌ی مرزی عراق قرار داشت، به دستور فرمانده خود مستقر شدند و همچنان منتظر بودند تا گردان تازه‌نفس مالکک از راه برسد و حمله را ادامه دهد.

تا روشن شدن هوا چیزی نمانده بود. باید سریع‌تر گردان مالکک می‌رسید. حاجی‌پور در آن لحظات موفق شد دوباره با گردان کمیل تماس بگیرد. او به ثابت‌نیا گفت: مقاومت کنید تا نیروی کمکی برسد.

در این هنگام دوباره بعضی‌های فراری به سنگرهای خود برگشتند و با اجرای آتش تیربار و پدافند در خاکریزهای ب شکل، از بچه‌های ما تلفات گرفتند. آتش از زمین و آسمان می‌بارید. اما ایمان و اعتقاد به هدف، به علی‌اکبرهای خمینی نیرویی می‌داد که جان بر کف ایستاده بودند و حاضر نشدند به هیچ وجه مواضع خود را به بعضی‌ها واگذار کنند.

با اینکه کانال کوچک بود اما آتش کمتری به داخل کانال وارد می‌شد. در این زمان در کانال سوم حدود پنجاه نفر سالم، چهل نفر مجروح و هفده نفر شهید شده بودند. داود ملک‌آرا، معاون دوم گردان، هم به شدت از ناحیه‌ی سر زخمی شده بود. یادم هست حاجی‌پور، فرمانده تیپ عمار، سعی می‌کرد از طریق بی‌سیم دوباره با گردان کمیل ارتباط برقرار کند. اما دشمن با شنود مکالمات توانسته بود ارتباطات بی‌سیمی را مختل کند.

اما بدترین مشکل و اتفاقی که آن شب رخ داد، نفوذ منافقین در میان نیروهای خودی و حتی اعلام اخبار غلط از پشت بی‌سیم‌ها بود!

بارها شنیدیم که شخصی از پشت بی‌سیم خودش را برادر همت معرفی می‌کرد و دستور عقب‌نشینی به همه‌ی یگان‌ها می‌داد!! اما همه‌ی ما که صدای حاج همت را شنیده بودیم می‌دانستیم که این صدای منافقین است.

ما از ساعت اول این عملیات حضور منافقین را حس می کردیم. بارها شنیدم که قبل از رسیدن به مواضع دشمن، برخی نیروها با صدای بلند الله اکبر می گفتند. این یعنی خبر دادن به دشمن.

یادم هست که منافقین روی خط بی سیم گردان کمیل آمدند و از طرف ما به قرارگاه اعلام نمودند که ما نمی توانیم اهداف مورد نظر را تصرف کنیم! در صورتی که گردان کمیل به اهداف خود رسیده بود و باید گردان مالک برای ادامه‌ی عملیات فرستاده می شد.

منافقین حتی به دروغ اعلام کردند: خط تیپ نجف آزاد شده، برای همین حاجی پور از قرارگاه تصمیم گرفت که گردان مالک را از سمت لشکر نجف بفرستد و گردان مالک از آنجا ادامه عملیات دهد.

اما متأسفانه گردان مالک زمانی به محدوده‌ی لشکر نجف رسید که دیگر دیر شده بود! نیروهای لشکر نجف هم در حال عقب نشینی بودند.

هنوز هوا روشن نشده بود. حاج همت از پشت بی سیم فریاد می زد و به فرماندهان می گفت: میچ دستتان را نگاه کنید! کنایه از اینکه به ساعت و زمان دقت کنید. ساعتی دیگر صبح خواهد شد.

ثابت نیا افراد باقی مانده در کانال سوم را به معاون خود، برادر بنکدار سپرد و خودش برای آوردن گردان مالک، از همان معبری که پیدا کرده بود به عقب بازگشت. او قبل از رفتن به بنکدار و بقیه‌ی بچه‌های گردان سفارش کرد که موقعیت را از دست ندهند و تا آمدن نیروهای مالک مقاومت کنند.

نیروها خسته و بی روحیه بودند. ما تا پیروزی هیچ فاصله‌ای نداشتیم اما... ساعت حدود پنج صبح بود. نوایی روح بخش، آرامش را به نیروهای ما برگرداند. در زیر آتش دشمن بود که صدای اذان ابراهیم هادی با سفیر گلوله‌های دشمن گره خورد. بچه‌ها متوجه شدند که وقت نماز صبح است. نیروها به نوبت و به حالت نشسته نماز صبح را در خاک و خون اقامه کردند.



صبح هجدهم

خورشید روز دوشنبه ۱۸ بهمن آسمان فکه را روشن کرد. با روشن شدن هوا غباری از غم و اندوه و بهت، سراسر منطقه را فرا گرفت. این‌ها را بعدها شنیدم که در عقبه، فرمانده لشکر از عقب‌نشینی گردان‌های عمل‌کننده در محور مجاور ما یعنی گردان‌های مقداد و حمزه و انصار بسیار ناراحت بود. فرماندهان از سرنوشت بسیاری از نیروها خبر نداشتند. همه مات و مبهوت به یکدیگر می‌نگریستند. تنها یک گروهان از گردان مقداد توانسته بود سالم به عقب برگردد.

گردان مالک هم که برای عبور، از معبر لشکر نجف اعزام شده بود، پس از عقب‌نشینی لشکر نجف به عقب بازگشته بود.

تقریباً نیمی از سه گردان حمزه، انصار و مقداد هم موفق به عقب‌نشینی شده بودند. اما با شرایطی که پیش آمده بود، شهدا و زخمی‌های هر سه گردان در منطقه و در میان آتش دشمن جا مانده بودند!

در آن هوای گرگ و میش، نور شهدا زیباتر از تالو خورشید صبحگاهی، میدان مین را روشن کرده بود. حالا می‌شد به خوبی حماسه‌های فرزندان دلاور خمینی (ره) را به چشم دید.

میدان مین در میان آتش و دود و گرد و غبار، درخشش دیگری داشت. در هر گوشه‌ای از میدان نبرد که نگاه می‌کردی پیکری غرق در خون افتاده بود.

در گوشه‌ای، بدن‌های بی‌سرافتاده بود و در گوشه‌ای دیگر سرهای بی‌بدن! شهدا آرام و مطمئن در هاله‌ای از مظلومیت، رو به آسمان رحمت الهی خوابیده بودند. خون شهدا زمین تشنه را سیراب کرده بود و دست‌ها و پا‌های قطعه‌قطعه‌شان مرهمی بود بر زخم‌های فکه!

قبل از روشن شدن هوا، همه‌ی نیروهای سالم چهار گردان (حمزه، مقداد، انصار و مالک) عقب‌نشینی کردند. حالا در منطقه‌ی عملیاتی فقط گردان کمیل باقی مانده بود.

دیگر هوا کاملاً روشن شده بود. ما که از سرمای سحر رنج می‌بردیم، حالا آفتاب ملایم صبحگاهی برای ما لذت‌آفرین بود. البته در آن شرایط لذت معنا نداشت، وقتی در هشتاد متری دشمن باشی و ندانی که چه اتفاقی خواهد افتاد، از سرما و گرما چیزی متوجه نمی‌شوی.

با بالا آمدن آفتاب، حتی نمی‌توانستیم تکان بخوریم. دشمن هم فکر کرد که ما عقب‌نشینی کرده‌ایم. این را از صحبت‌ها و تردد نیروهای دشمن در اطراف خاکریز ب‌شکل متوجه شدیم. اما هیچ کس سرش را بالا نمی‌گرفت. آتش دشمن تقریباً قطع شد. ما که خود را با زحمت در کانال سوم مخفی کرده بودیم، متوجه شدیم که کماندوهای بعثی به ما نزدیک می‌شوند!

ابراهیم هادی فهمیده بود که امکان تحرک و درگیری در این کانال وجود ندارد. او با تجربه‌ای که داشت می‌دانست اگر بچه‌ها بخواهند حرکتی کنند در دید و تیر بعثی‌ها قرار می‌گیرند. برای همین به بنکدار گفت: به بچه‌ها بگو هیچ حرکتی نکنند و بگذارند بعثی‌ها کاملاً جلو بیایند!

بعد خیلی آرام ادامه داد: تو سمت راست را هدایت کن و من هم سمت چپ. وقتی نزدیک شدند، من بلند می‌شوم و با آتش من، همه شروع به تیراندازی کنند. در آن لحظات، ابراهیم از گوشه‌ای از کانال، به سمت دشمن دید داشت و حرکت بعثی‌ها را زیر نظر گرفته بود.

تعدادی از مجروحان در لابه‌لای سیم‌های خاردارها و میدان مین، بین خاکریز ب شکل و کانال سوم جا مانده بودند.

خون از پیکرهای نیمه‌جان آنها جاری بود و توان حرکت نداشتند.

کماندوهای بعثی با غرور خاصی جلو آمدند. آنها به جای اینکه مجروحان را به عنوان اسیر به عقب منتقل کنند، مشغول هدف‌گیری شدند!

بعد شروع به شلیک کردند. بعثی‌ها به مجروحان تیر خلاصی می‌زدند و هلپله می‌کردند. آنها مغرورانه از کشتن زخمی‌ها سرمست شده و جلو می‌آمدند.

هر لحظه صدای گلوله‌ها نزدیک‌تر می‌شد. با هر گلوله صدای ناله‌ی یک مجروح خاموش می‌شد!

یک‌باره ابراهیم هادی تمام قامت در کانال ایستاد و با فریاد یا زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ کماندوهای بی‌رحم را که بالای سر شهدا پایکوبی می‌کردند به رگبار بست.

همه از جا بلند شدند و شروع به تیراندازی کردند. بچه‌ها انتقام مجروحانی که با تیر خلاص به شهادت رسیدند را گرفتند.

بارگبار بچه‌ها بیشتر نیروهای بعثی به هلاکت رسیدند و برخی نیز مجروح روی زمین افتادند.

کماندوها غافلگیر شدند. چند نفر از آنها شروع به دویدن کردند و روی مین‌های خودشان رفتند. با انفجار مین‌ها چند نفر از آنها به جهنم رفتند.

بعثی‌ها تازه متوجه حضور ما شدند، عرض کم کانال سوم، قدرت دفاعی ما را بیشتر می‌کرد.

بعد از آن، نیروهای دشمن به قدری آتش بر روی کانال ریختند که فکر می‌کردند یک تیپ آنجا مستقر شده!



یک روز در کانال سوم

یک ساعت بعد دوباره آتش بعضی‌ها خاموش شد. ما از چندین موقعیت می‌توانستیم خاکریز دشمن را نگاه کنیم.

لحظاتی بعد بچه‌ها دیدند تعدادی بعضی با برانکارد برای انتقال مجروحان خودشان از خاکریزهای ب شکل جلو آمدند.

یکی از بچه‌ها که تیراندازی خوبی داشت نشانه‌گیری کرد و ...

بنکدار فریاد زد: نزدیک، کسی حق تیراندازی ندارد، مگر ما مثل آن‌ها خبیث هستیم. هر وقت برای جنگ جلو آمدند مردانه با آن‌ها می‌جنگیم.

بچه‌ها در عین جوانمردی، گذاشتند تا بعضی‌ها مجروحان‌شان را جمع کنند و به عقب ببرند و خشم خود را از اینکه چند ساعت قبل، آن‌ها مجروحان ما را تیر خلاص زدند، به دستور فرمانده در خودشان فرو بردند.

اما در پشت میدان نبرد، فرمانده گردان کمیل در تاریکی سحرگاه، به سختی خودش را به فرمانده تیپ رساند، او با اشک و التماس از اکبر حاجی‌پور درخواست نیروی کمکی کرد.

اما در جواب خواهش و تمنایش، برادر حاجی‌پور فقط سکوت کرد و آرام آرام اشک ریخت. از سوی قرارگاه، دستور توقف عملیات صادر شده بود. این یعنی اینکه از دست حاجی‌پور هم کاری ساخته نبود. حالا باید تا دستور بعدی و اعزام گردان‌ها برای انجام عملیات صبر کرد.

با روشن شدن هوا و آتش شدید دشمن، برادر ثابت‌نیا نتوانست به کانال برگردد. او با هزار امید در منطقه ماند، تا شب بعد، با گرفتن نیرو به کمک یاران خود برود.

اما از آن‌سو، بیش از صد نفر از نیروهای کمیل، به همراه معاون گردان در کانال سوم بودند. حدود ۱۲۰ نفر هم در کانال دوم زمین گیر شده بودند. حالا کانال، زیر آتش شدید نیروهای دشمن بود. اگرچه آتش از زمین و هوای می‌بارید اما شیربچه‌های گردان کمیل تصمیم گرفته بودند هر طور شده تا رسیدن فرمانده مقاومت کنند.

بعد از ظهر همان روز عراق پاتک سنگینی را انجام داد. آن‌ها با کماندوها و پشتیبانی آتش، با کمک هلی‌کوپترهای خود به کانال حمله کردند. خمپاره‌ی ۶۰ به اطراف کانال می‌خورد و ترکش‌ها بر سر ما می‌بارید. تعداد خمپاره‌ها به قدری زیاد بود که یکی از آن‌ها به کلاه آهنی برادر قنبری خورد ولی به خواست خدا عمل نکرد.

اما بچه‌های ما با شجاعت تمام و با کلاش و آرپی‌جی، بعضی‌ها را مجبور به عقب‌نشینی کردند.

در این هنگام علی تهرانی و سید جعفر طاهری از داخل کانال دوم دیده بودند که بچه‌ها در کانال سوم درگیر هستند. آن‌ها با سینه‌خیز خودشان را به کانال سوم رساندند.

بنکدار گفت: شما چرا آمده‌اید؟

سید جعفر گفت: ما تن به ذلت و خواری نمی‌دهیم، ما تا آخرین قطره‌ی خون خود می‌جنگیم. تهرانی هم اخبار کانال دوم را داد و گفت: تعدادی از سالم‌ها و مجروحان و شهدا در کانال دوم هستند.



تصمیم

خورشید آرام آرام غروب کرد. سکوت مرموزی منطقه‌ی فکه را فرا گرفت. با فرارسیدن شب دوم محاصره، برادر بنکدار، معاون گردان که با بچه‌ها در کانال مانده بود، بیم آن را داشت که ثابت‌نیا محل دقیق کانال را گم کرده باشد. به همین دلیل او با کمک کریمی معاون گروهان، چند گروه دونفره را تشکیل داد و از آن‌ها خواست با ثبت دقیق مسیر، به عقب برگردند و محل دقیق کانال را برای فرماندهان شرح دهند.

بنکدار چند دقیقه‌ای برای گروه‌های داوطلب از وظیفه‌ی مهمی که بر دوششان گذاشته شده گفت و خطرهای مسیر را به آنان گوشزد کرد. پس از این صحبت‌ها، آن‌ها را میان رفتن و ماندن مخیر کرد و تصمیم را بر عهده‌ی خودشان گذاشت.

اما از آنجا که ایثار، لازمه‌ی کاری حسینی است بچه‌ها هم بی‌هیچ ترس و واهمه‌ای خروج از کانال را قبول کرده قدم در میدان پر از مین گذاشتند. از آن چند گروه، فقط دو نفر توانستند به عقب برسند و بقیه با آتش بعثی‌ها به شهادت رسیده یا اسیر شدند.

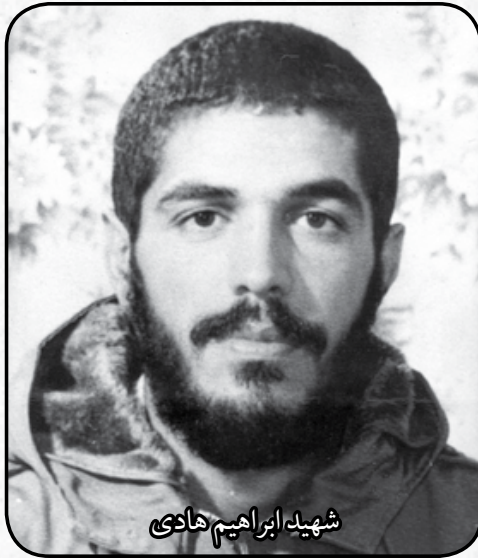
قاسم سمیعی و مرتضی خوش برهان، خسته و مجروح وضعیت را به فرمانده تیپ توضیح دادند و از شرایط بچه‌ها در کانال گفتند. اما در کمال ناباوری شنیدند که دیگر برای اعزام نیروهای کمکی خیلی دیر شده!

عملیات متوقف شد. اما از طرفی ما می توانستیم از تاریکی شب استفاده کرده و به عقب برگردیم، ولی احساس می کردیم برای ادامه عملیات، در اختیار داشتن کانال سوم و این موقعیت حساس، بسیار مهم است.

سه شنبه ۱۹ بهمن و روز دوم محاصره فرارسید. یاران ثابت نیا همچنان ثابت و استوار در کانال سوم مانده بودند. اگر چه از عطش و گرسنگی می سوختند، اما با شجاعت و مظلومیت وصف ناپذیر در برابر پاتک های دشمن که مدام انجام می شد، مقاومت می کردند.

تنها چیزی که در آن لحظات به آنها روحیه ایستادگی و مقاومت می داد، شنیدن صدای اذان ابراهیم هادی در مواقع نماز بود. در اثر پاتک های دشمن، بخشی از کانال های T شکل سوم که با فاصله از هم بود به دست بعثی ها افتاد.

تعدادی از بعثی ها و نیروهای سودانی و منافقین در آنها مستقر شدند. برخی از بچه ها که به آنها نزدیک بودند این موضوع را نمی دانستند. آنها برای بچه ها دست تکان می دادند و به فارسی از بچه ها می خواستند تا به سمت آنها بروند. تعدادی از بچه ها تصور کردند آنها نیروهای خودی اند. به همین خاطر به سختی از کانال بالا آمدند و به سمت کانال دیگر رفتند. اما دشمن بی رحمانه آنها را گرفته و به شهادت رساند. آنها یکی پس از دیگری نقش بر زمین شدند. پیکر غرق در خون بچه ها بر روی زمین افتاد و بعثی ها مستانه می خندیدند و جنازه های آنها را به یکدیگر نشان می دادند. آنها به این طریق چهار نفر از بچه های ما را هم به اسارت گرفتند. ساعتی بعد بچه ها به آنها حمله کردند و بعد از درگیری شدید، آنها مجبور به عقب نشینی از کانال شدند.



فرماندهی ابراهیم هادی

غروب همان روز سه‌شنبه، چند نفر از بچه‌ها به بنکدار گفتند: ما که سالم هستیم عقب برویم و در مرحله‌ی بعدی عملیات، با نیروهای بیشتری بیاییم و مجروحان و شهدا را به عقب ببریم.

آن‌ها می‌گفتند: اگر اینجا بمانیم شهید شدنمان صد درصد است و اگر مهماتمان هم تمام شود، اسیر شدن ما صد درصد خواهد بود.

اما اگر سالم به عقب برسیم، یک نیرو برای جمهوری اسلامی خواهیم بود. عده‌ای هم می‌گفتند ما می‌مانیم تا ثابت‌نیا برگردد و تکلیف ما را معلوم کند. بنکدار گفت: هر کس می‌خواهد برود عقب باید صبر کند تا هوا کاملاً تاریک شود.

عصر همان روز، بعد از اختلال‌های زیاد در ارتباط بی‌سیم، بالاخره حاجی‌پور موفق شد با بنکدار تماس بگیرد. به او گفت هر طور شده بچه‌های باقی‌مانده را به عقب بیاور، از ما دیگر کاری ساخته نیست.

بنکدار، ابراهیم را صدا زد و موضوع را در میان گذاشت. بعد از صحبت‌های این دو نفر، تصمیم بر این شد که با تاریک شدن هوا، نیروها به سمت کانال دوم برگشته و از آنجا به سمت تپه‌های دوقلو رفته و به عقب برگردند.

ابراهیم هادی و بنکدار به صورت نیم‌خیز، در داخل کانال خود را به بچه‌ها می‌رساندند و آن‌ها را توجیح می‌کردند.

بعد به آن‌ها می‌گفتند اگر مجروحی همراهان نباشد، درصد موفقیت عقب‌نشینی زیاد است، ولی اگر آن‌ها را اینجا بگذاریم بعضی‌ها آن‌ها را به شهادت می‌رسانند. پس هر کس می‌تواند مجروحان را به عقب بیاورد. اما غروب سه‌شنبه، بنکدار به سختی مجروح شد. بدن نیمه‌جانش به شدت به آب احتیاج داشت. موج انفجار، درک زمان و مکان را از او گرفته بود. او ناله می‌زد و مدام از بچه‌ها آب می‌خواست. آبی نبود که به او بدهند. می‌گفت از همین آب لجن‌ها به من بدهید!

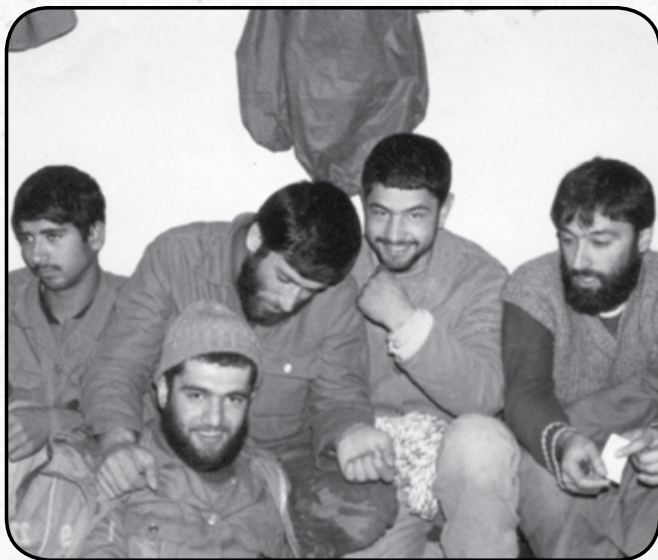
یکی از بچه‌ها با درب قمقمه از چاله‌ای که آب جمع شده بود به او آب داد، ولی به خاطر تلخی و شوری، به محض خوردن بالا آورد. ساعتی بعد معاون دوم گردان، داود ملک‌آرا هم شهید شد. حالا ابراهیم مجبور بود به تنهایی نیروهای باقی‌مانده و مجروحان را به سمت عقب هدایت کند.

او همان‌جا آمار گرفت و تعداد نیروهای سالم و مجروح و شهید را به دست آورد.

بعد از مجروحیت بنکدار و شهادت معاون دوم گردان، هدایت و فرماندهی نیروهای محاصره‌شده گردان کمیل به دوش ابراهیم هادی افتاد. بی‌سیم‌چی مدام با قرارگاه تاکتیکی لشکر تماس می‌گرفت، اما آن‌ها هم خبرهای امیدوارکننده‌ای برای نیروهای کمیل نداشتند.

قرارگاه گفته بود هر کاری می‌توانید برای نجات خودتان انجام دهید و به عقب برگردید.

هوا تاریک شد. ابراهیم با صدای دلنشین خود اذان گفت. بچه‌ها نشسته نماز خواندند.



شهادت فرمانده

شب سوم محاصره از راه رسید. از شدت درگیری‌ها در اطراف تپه دوقلو می‌شد حدس زد که نیروهای ایرانی دوباره عملیات کرده‌اند.

بچه‌ها درست حدس زده بودند. آن شب یعنی غروب سه‌شنبه ۱۹ بهمن مرحله‌ی دیگر عملیات با حمله‌ی تیپ سلمان برای نجات سالم‌ها و انتقال مجروحان انجام شد.

این حمله ابتدا برای تصرف تپه‌های دوقلو شروع شد. تپه‌های دوقلو به تصرف نیروهای گردان جعفر طیار و گردان میثم درآمد و درگیری تا صبح طول کشید ولی نیروها نتوانستند عملیات را ادامه دهند.

البته در این شرایط، سالم‌ها می‌توانستند از شرایط ایجاد شده استفاده کنند و عقب‌نشینی نمایند، ولی به خاطر مجروحان این کار را نکردند.

آن شب تعدادی از امدادگران گردان مالک، به همراه یک گروهان آرپی‌جی زن برای کمک‌رسانی به گردان کمیل در اختیار ثابت‌نیا گذاشته شد.

آن‌ها می‌خواستند از تپه‌های دوقلو عبور کنند و بچه‌های گردان کمیل را به عقب بیاورند. گروهان آرپی‌جی زن در تپه دوقلو درگیر شدند و ثابت‌نیا توانست با استفاده از امنیت نسبی به وجود آمده، امدادگران را به سمت کانال اول ببرد.

امدادگران تعدادی از مجروحان را که از شب اول در میدان مین مانده بودند، به عقب بردند. اما ثابت‌نیا با آن‌ها برنگشت.

او در حوالی کانال دوم ماند تا بتواند در فرصتی مناسب، خودش را به کانال سوم برساند و بقیه‌ی نیروها را به عقب بیاورد.

در همین هنگام که ثابت‌نیا با چشمان جست‌وجوگر و نگرانش، در پی راهی برای رسیدن به یاران هم‌رزمش بود، ترکشی سرکش، پهلوی فرمانده دلاور گردان کمیل را شکافت و او را به زمین انداخت.

چشمانش سیاهی رفت. لحظه‌ی شهادت یارانش پیش چشمانش بود. تنها ساعتی طول کشید تا بر اثر خون‌ریزی زیاد، روح ملکوتی‌اش به آسمان پرواز کند. او تا لحظه‌ی شهادت، لحظه‌ای از نیروهای دلاورش غافل نشد و سرانجام خود نیز عاشقانه به یاران شهیدش پیوست.

در آن شب اتفاق دیگری نیز افتاد. بی‌سیم ما مرتب توسط دشمن شنود می‌شد. یک‌باره از آن سوی خط، توسط بی‌سیم به ما اطلاع داده شد که از سمت راست نیروی کمکی به شما ملحق خواهد شد.

یکی از بچه‌ها با تعجب گفت: سمت راست ما که نیروهای دشمن هستند، چطور نیروی کمکی می‌خواهد بیاید!؟

چند دقیقه بعد سر و کله‌ی ستون نیروهای کمکی پیدا شد! آن‌ها درست در مقابل دید دشمن با همان لباس بسیجی و پیشانی‌بند و... به سمت ما آمدند! عجیب اینکه دشمن هم به سوی آن‌ها شلیک نمی‌کرد!

خیلی به ما نزدیک شده بودند. بچه‌ها حسابی مشکوک بودند. نکند این‌ها همان نیروهای پلید منافقین باشند.

این عملیات تا اینجا هم با خیانت منافقین روبه‌رو بوده. یکی از بچه‌ها اسلحه‌اش را مسلح کرد و رو به سمت ستون آن‌ها گرفت. بعد گلوله‌ای به کنار پای نفر اول شلیک کرد.

همین یک گلوله کافی بود تا ماهیت آن‌ها شناخته شود. آن‌ها همگی رو به سمت دشمن متواری شدند!



بازگشت

بعثی‌ها تعداد دوشکاهای خود را بر روی خاکریزها بیشتر کردند. عملیات سه‌شنبه شب و سرگرم شدن بعثی‌ها در نبرد با نیروهای عمل‌کننده روی تپه‌های دوقلو، جست‌وجو برای یافتن معبر برای عقب‌نشینی به سمت کانال دوم را کمی راحت‌تر کرد.

اما رزمندگان باقی‌مانده در کانال سوم، نه تخریب‌چی بودند و نه از نیروهای اطلاعات عملیات. بنابراین با منطقه‌ی آشنایی نداشتند و به سختی توانستند شبانه معبری را ایجاد کنند.

مهم‌ترین مانع عبور از این معبر، وجود چهارلولی بود که وقتی آتش می‌کرد، می‌خواست حتی زمین را ببلعد!

دو نفر از بچه‌ها از ابراهیم اجازه خواستند تا چهارلول را منهدم کنند. ابراهیم به آن‌ها گفت می‌دانید ممکن است برگشتی در کار نباشد!؟

آن‌ها گفتند: نجات بچه‌ها برای ما افتخار است. ابراهیم آن‌ها را در آغوش گرفت و گفت: تا امام چنین سربازانی دارد شکست معنا ندارد.

به دلیل اینکه آن‌ها خیلی مخفیانه باید تا زیر چهارلول سینه‌خیز می‌رفتند، تعدادی نارنجک به آن‌ها داد.

آن‌ها از کانال بالا آمدند. سپس آرام و سینه‌خیز به سمت سنگر چهارلول دشمن رفتند.

دقایقی گذشت. در همین هنگام صدای انفجار از سمت سنگر چهارلؤل بلند شد.

خاموش شدن چهارلؤل کمک بزرگی برای عقب نشینی نیروها بود. بچه‌ها توانسته بودند آن را منهدم کنند. ابراهیم هادی منتظر بود تا آن دو نفر باز گردند و آماده‌ی بازگشت از معبر شوند.

همه منتظر بودند و زیر لب برای سلامتی‌شان دعا می‌کردند. اما انتظار بی‌فایده بود! از آن دو نفر خبری نشد.

ساعتی گذشت تا آتش دشمن دوباره کمی سبک‌تر شد. ابراهیم که از آمدن آن دو نفر ناامید شده بود، از افراد سالم خواست مجروحان را بردارند و از کانال سوم به سرعت به سمت کانال دوم بروند.

فاصله‌ی بین کانال سوم تا دوم حدود سیصد متر بود. بچه‌ها می‌بایست دوباره از همان میدان مین و سیم‌های خاردار بگذرند. مجروحان اصرار می‌کردند که افراد سالم بدون آن‌ها بروند.

اما همه با هم راهی شدیم. تشنگی، گرسنگی و جراحت، دیگر توانی برای کسی باقی نگذاشته بود. سنگینی مجروحان هم ادامه‌ی راه را برای سالم‌ها دشوار می‌کرد.

در وسط مسیر بودیم. تا رسیدن به کانال دوم صد متر بیشتر نمانده بود. اما اتفاق بدی افتاد.

بعثی‌ها ناگهان منور زدند! آسمان مثل روز روشن شد. یک‌باره آتش بی‌امان دشمن روی بچه‌ها باز شد. هر یک از بچه‌ها که تیر می‌خورد، درد را به جان می‌خرید و صدایی از او بلند نمی‌شد.

در این هنگام یکی از سنگرهای دوشکا که در دل زمین مخفی شده بود، متوجه حضور بچه‌ها در وسط میدان مین شد. دوشکا یکباره به سوی بچه‌ها آتش گشود.

یکی از بچه‌ها که با خود آرپی جی داشت به چالاکی برگشت و در مقابل سنگر دوشکا قد برافراشت. زمان به سرعت می‌گذشت و همه چیز به ثانیه‌ها بسته بود.

فقط چند ثانیه طول کشید تا هر دو خاموش شوند؛ هم سنگر دوشکا و هم شمع وجود آن بسیجی دلاور!

خاموش شدن دوشکا برای بچه‌هایی که با زحمت بسیار به سمت کانال دوم سینه خیز می‌رفتند نویدبخش زندگی بود.

اما در میانه‌ی راه کسی زندگی‌اش را با ایثار و از خود گذشتگی تقدیم کرده بود تا به عده‌ای دیگر زندگی ببخشد.

این آرامش هم چند ثانیه‌ای بیشتر طول نکشید. دشمن از این جریان حیرت زده شده بود. آنها بار دیگر منور زدند و همه‌ی منطقه را روشن کردند. بچه‌ها که می‌بایست در یک لحظه تصمیم بگیرند، فوراً از جا برخاستند و به سمت کانال دوم دویدند.

چند نفرشان با گلوله‌های دشمن مهمان خدا شدند و چند نفری در اثر برخورد با مین به شدت زخمی و شهید شدند.

بچه‌هایی که جراحاتشان کمتر بود خود را به مجروحان رساندند و سعی کردند کشان‌کشان مجروحان را به عقب ببرند. اما دشمن از این فرصت استفاده کرد و آنها را نشانه گرفت.

عجب شبی بود! چقدر داغ دوستان و رفقایمان را دیدیم.



نماز جماعت

سرانجام تعدادی از نیروها با کشاندن مجروحان به هر نحوی که بود، در میان حجم عظیم آتش، خود را به کانال دوم رساندند. آن‌ها با سرعت خود را از ارتفاع سه متری به درون کانال انداختند تا از آتش دشمن در امان بمانند.

اما غیر از آتش، سفره‌ی دیگری هم در کانال پهن شده بود! سیم خاردارهای حلقوی درون کانال، مانند اژدهایی به روی فرزندان مظلوم خمینی (ره) دهان گشود. بچه‌ها بر اثر برخورد با سیم خاردار مجروح شده و عده‌ای نیز در لابه‌لای آن‌ها گرفتار شدند. عده‌ی کمی هم که آسیب کمتری دیده بودند، سعی کردند دوستان خود را از لابه‌لای سیم خاردارهای دشمن نجات دهند. دست‌ها، پاها، لباس و هر چیزی که به دستشان می‌آمد به سرعت می‌کشیدند تا آن‌ها را از سیم خاردارها رهانیده و در گوشه‌ای از کانال پناه دهند. اما با این وضع جراحات بدن مجروحان بیشتر می‌شد، ولی برای نجات آن‌ها چاره‌ای غیر از این نبود.

ابراهیم وارد کانال شد و فریاد زد: به مجروح‌ها کاری نداشته باشید.

بعد به یکی از بچه‌ها گفت یک برانکار پیدا کن.

برانکار آوردند. ابراهیم آن را بر روی سیم خاردارها قرار داد و به روی آن رفت و بچه‌هایی که لای سیم خاردار گیر کرده بودند را بلند می‌کرد و

به کنار کانال می آورد. این چندمین جایی بود که قدرت بدنی بالای ابراهیم کارساز بود. من شنیده بودم که او قهرمان کشتی و ورزش باستانی است. اما نمی دانستم اینقدر قدرت بدنی بالایی دارد.

تعدادی از نیروهای سالم و مجروح گروهان دوم هم آنجا بودند. آن‌ها از شب‌های قبل در کانال دوم مانده و نتوانسته بودند به عقب بروند. این افراد با دیدن بچه‌ها خوشحال شده و روحیه گرفتند.

رسیدن به کانال دوم، دیگر رمقی برای نیروها باقی نگذاشته بود. خون از بدن‌های چاک چاکشان جاری بود. آن‌ها زخم خورده سیم‌های خاردار بودند.

سالم‌ترها هم رمق حرکت کردن نداشتند. آن شب تا صبح، صدای ناله‌ی ضعیفی از چند مجروح به گوش می‌رسید.

فکر می‌کردیم وضع کانال دوم بهتر باشد، اما اینجا هم آب و غذا پیدا نمی‌شد.

در آن شرایط و اوضاع عجیب، یکی از بچه‌ها پیشنهاد داد که دعای توسل بخوانیم. شاید الان کسی باور نکند اما همه‌ی بچه‌های کانال همراهی کردند. در شرایطی که گلوله‌های دشمن از بالای سرما و از بالای کانال زوزه‌کشان عبور می‌کرد شروع به خواندن دعا کردیم.

هر کس در گوشه‌ای سر خود را به دیوار کانال گذاشته و زمزمه می‌کرد. تا اینکه مداح ما به این عبارت رسید: یا فاطمه الزهراء علیها السلام یا بنت محمد صلی الله علیه و آله ... صدای ناله و ضجه بچه‌ها بلند شد. صدایی که من می‌شنیدم خیلی بیشتر از افراد داخل کانال بود. احساس می‌کردم همه‌ی ملائک با بسیجیان مظلوم داخل کانال هم‌نوا شده‌اند.

ساعتی بعد دعا تمام شد. من هم مثل بقیه سرما را تحمل کردم و خوابیدم. شب سوم محاصره هم داشت رخت بر می‌بست که صدایی آشنا شنیدیم.

صدای ملکوتی اذان صبح ابراهیم، به جان و تن خسته‌ی یاران کمیل رمقی دوباره بخشید. الله اکبر...

بچه‌ها بلند شدند. مجروحان و سالم‌ترها با خاک کانال تیمم کردند. در اینجا ارتفاع کانال اجازه می‌داد که ایستاده نماز بخوانیم. دیدنی‌ترین و جان‌خراش‌ترین صحنه‌ها را مجروحانی می‌آفریدند که دستی برای تیمم در بدن نداشتند.

نماز جماعت یاران کمیل، نشان از ایستادگی و مقاومت داشت. اما نه مکان و نه وضعیت جسمانی نیروها، اجازه‌ی جمع شدن را نمی‌داد. هر سه چهار نفری که به هم نزدیک بودند، عاشقانه جسم نحیف و مجروح خود را به نسیم جان‌فزای نماز جماعت نوازش می‌دادند. این اولین باری بود که در مکانی کوچک و زیر آتش دشمن، چندین نماز جماعت برگزار می‌شد.

نمی‌دانید چه نمازی بود. همه در اوج معنویت بودند. همه احساس می‌کردند که برای آخرین بار است که با معشوق خود، خلوت کرده‌اند و راز و نیاز می‌کنند.

وقتی هوا روشن شد، تنها دیده‌بان حاضر در کانال به سراغ بی‌سیم رفت و با هزار سختی موقعیت ما را گزارش کرد.

او تقاضای آتش بر روی مواضع دشمن کرد. چند دقیقه بعد گلوله‌ها شلیک شد. اما چون نیروهای توپخانه از موقعیت ما اطلاعی نداشت، بیشتر گلوله‌ها در اطراف کانال اصابت کرد.

او هر چه تلاش کرد نتوانست موقعیت دشمن را به توپخانه منتقل کند. بعد با ناراحتی اعلام کرد: خواهش می‌کنم دیگر شلیک نکنید، جان بچه‌های کمیل در خطر است.

پیکر شهید بنکدار در گوشه‌ی کانال کمیل



سر و سامان

نور خورشید صورت من را نوازش می‌داد. خورشید روز چهارشنبه بیستم بهمن ماه ۱۳۶۱ طلوع کرده بود.

بلند شدم و کمی در کانال چرخیدم. در گوشه گوشه‌ی کانال پیکرهای شهدا در کنار مجروحان و سالم‌ها مانده بود. هر ساعت که می‌گذشت، به تعداد شهدا افزوده می‌شد.

خون‌ریزی زیاد و شدت جراحی و نبود امکانات پانسمان، بسیاری از مجروحان را مهمان خدا کرده بود.

صورت‌های رنگ‌پریده و خونین شهدا، روحیه‌ی بچه‌ها را حسابی به هم ریخته بود. همه بهت‌زده به دوستان شهیدشان خیره شده بودند. بیشتر نیروها هم جوان بودند و برای اولین بار با این صحنه‌ها روبه‌رو می‌شدند.

سرانجام بنکدار نیز بعد از انتقال به کانال دوم، در گوشه‌ی کانال مظلومانه و در اوج تشنگی جان داد و شهید شد.

جوان‌ترها و مجروحان از تشنگی می‌گفتند: یا حسین علیه السلام تو چه کشیده‌ای؟ یکی از بسیجی‌ها به نام برادر احمدی گفت: این طوری نمی‌شه، من می‌روم آب بیاورم. او حرکت کرد و سینه‌خیز از یک مسیر خوب، خودش را به عقب رساند. این را بعدها فهمیدم. ولی به دلیل شرایط بد منطقه، فرماندهان نگذاشتند به کانال برگردد.

ابراهیم هادی به عنوان فرمانده باید کاری می کرد تا به یاران خود روحیه دهد. او ابتدا به بعضی از نیروها دستور داد تا برای نگهبانی از کانال، در یک فاصله‌ی چهارصد متری پخش شوند. هر دو نفر به فاصله‌ی پنجاه متر از یکدیگر در لبه‌ی کانال سنگر گرفتند.

بعد به دلیل کمبود مهمات، از آنها خواست تا تنها در صورتی به دشمن شلیک کنند که درست در تیررس قرار گرفته باشند.

بعد هم به سراغ چند نفر از سالم ترها رفت و از آنها خواست تا با هم سیم خاردارهای کف کانال را جمع آوری کنند.

انجام این کار بدون هیچ گونه امکاناتی برای بچه‌ها بسیار مشکل بود. کار بعدی ابراهیم جمع کردن شهدا از میان مجروحان و رزمندگان در کانال بود.

انتهای کانال زیاد در دید بچه‌ها نبود. بچه‌ها با سختی بسیار شهدا را به آنجا بردند. حمل پیکر دوستان سخت نبود، بلکه دل کندن از رفقا کار را بسیار سخت و طاقت فرسا می کرد.

غم سنگینی بر دل‌های دوستان نشسته بود. در طول این مسیر کوتاه، نزدیک بود عده‌ای از بچه‌ها قالب تهی کنند.

شیرمردانی که در مقابل دژخیمان بعث، شجاعانه جنگیده بودند، اینک توان جابه‌جا کردن پیکر دوستان شهیدشان را نداشتند! یادم هست کسی با کسی حرف نمی زد. فقط قطرات اشک بود که آرام آرام از گونه‌ها می چکید. بچه‌ها نگاهشان به صورت آرام و مظلوم شهدا گره خورده بود. اشک بود که از گونه‌های رنگ پریده و خاکی شان به آرامی می لغزید و بر صورت شهدا می افتاد.

صورت‌هایی که حالا دیگر رنگشان به سفیدی گچ شده بود. خاطرات شیرین روزهای با هم بودن لحظه‌ای ما را آرام نمی گذاشت. اما...

اینک با حسرت و اندوه، پیکر شریف دوستان را به دوش گرفته و غریبانه آن‌ها را به جایی می‌بردند که از دیدشان پنهان باشند! غم و اندوه همه‌ی وجودشان را گرفته بود.

زیر لب زمزمه می‌کردند: «مهدی بیا مهدی بیا، نوبت به ما رسیده؛ این غنچه‌های پرپر، از کرب و بلا رسیده!»

پس از انتقال شهدا به انتهای کانال، نوبت پیدا کردن جای امنی برای مجروحان بود. مجروحان کانال تعدادشان زیاد بود. عده‌ای دست و پایشان قطع شده بود، عده‌ای هم بر اثر ترکش و تیر، دل و روده‌هایشان بیرون ریخته بود. نگاه جست‌وجوگر ابراهیم در کانال، به دنبال جایی بود که بتواند مجروحان را از ترکش خمپاره‌هایی که گاه و بی‌گاه مهمان ناخوانده‌ی کانال می‌شدند، در امان نگه دارد. تنها جای مناسبی که به ذهنش رسید، دیواره‌های کانال بود که بخشی از آن بر اثر اصابت خمپاره‌ها تخریب شده بود.

ابراهیم از بچه‌ها خواست با کمک سرنیزه‌هایشان، دیوارها را بتراشند و در مکان‌های مختلف کانال، چند جان‌پناه درست کنند.

بچه‌ها هم فوراً دست به کار شدند. ساعتی بعد و با تلاش بسیار، پناهگاهی برای در امان ماندن مجروحان فراهم شد.

حالا کانال کمی شرایط عادی پیدا کرده. من خوب به بچه‌ها نگاه می‌کردم. در چهره‌ی هیچ کدام از علی‌اکبرهای خمینی نشان ضعف و ترس مشاهده نمی‌شد.

آری، اینجا کانال دوم است. اینجا همان مکانی است که ملائک الهی به نظاره‌ی سربازان آخرالزمانی رسول الله ﷺ و امیرالمؤمنین عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نشستند. اینجا محل اتصال زمین به آسمان است. اینجا قدمگاه مادر سادات است. اینجا مکانی است که بعدها به نام کانال کمیل نامیده شد.



داخل میدان مین

عصر بود که صداهای عجیبی از بیرون کانال شنیدیم. بچه‌ها از بیرون کانال خبر نداشتند. تنها با فاصله‌های کم، صدای یا زهرا علیها السلام و یا حسین علیه السلام و یا مهدی (عج) به گوش می‌رسید! چند نفر توانستند از لبه‌ی بالای کانال خبر بیاورند. قضیه همان بود که فکر می‌کردیم ...

این صدا از مجروحانی که در میدان مین جا مانده بودند شنیده می‌شد. آن‌ها از درد ناله می‌کردند و چند لحظه بعد ... صدای یک گلوله! تک تیراندازهای دشمن از روی خاکریزهای ب شکل جلو آمده و مشغول شکار بودند. معرکه‌ی عجیبی بر پا بود. زدن مجروحان نیمه‌جان افتاده در میدان، تفریح تک تیراندازهای بعثی شده بود. ابتدا یک ناله‌ی بی‌رمق یا زهرا علیها السلام، بعد صدای تیر و پس از آن خنده‌ی مستانه‌ی بعثی‌ها.

نیروهای محاصره‌شده در کانال، با شنیدن هر صدای تیر، انگار قلبشان از جا کنده می‌شد. آن‌ها در نهایت خشم و حسرت، تنها مشت بر دیوار کانال می‌کوفتند.

خاموش شدن ناله‌ی مجروحان را می‌شنیدند، اما کاری از دستشان بر نمی‌آمد. این سخت‌ترین لحظات برای بچه‌های کمیل بود.

بعضی از مجروحانِ وسط میدان، توانسته بودند خود را بی حرکت نگه دارند و از شلیک تک تیراندازها در امان باشند. اما خورشید در وسط آسمان بود. آفتاب شدید صورت‌های رنگ پریده‌شان را می‌سوزاند.

اگر مجروحی می‌خواست با اندک تکانی، طرف دیگر صورتش را به هُرم داغ آفتاب بسپارد، تیر خلاص دشمن بود که او را ملکوتی می‌کرد. کوچک‌ترین تکان و حرکت از مجروحان، بوی زنده بودن را به مشام تک تیراندازهای دشمن می‌رساند، این حرکت خیلی زود به آرامش شهادت مبدل می‌شد.

هیچ کس نمی‌دانست که مجروحان در آن معرکه به چه می‌اندیشند؟! شاید نو دامادی به بخت خویش می‌اندیشید و شاید پدری به سیمای فرزندش که هرگز او را ندیده ...

شاید هم در آن لحظات آخر، به عاقبت خیر خود می‌اندیشیدند. شاید این لحظات زیباترین و دل‌انگیزترین لحظات زندگی‌شان بود که داشت در آن معرکه رقم می‌خورد!

این اتفاقات در کنار ما رقم می‌خورد و هیچ کاری از دست نیروهای محاصره شده در داخل کانال بر نمی‌آمد.

هیچ چیزی به اندازه‌ی تشنگی و گرسنگی بچه‌ها را آزار نمی‌داد. بعد از شهادت مجروحان توسط تک تیراندازان دشمن، یک‌باره صدای بلندگوی بعثی‌ها بلند شد!

یک نفر که ظاهراً از منافقین بود بازبان فارسی و با دادن وعده‌ی آب و غذا از بچه‌ها می‌خواست تا خود را تسلیم کنند.

او مرتب حرف می‌زد اما کسی به حرف‌های او توجه نکرد.



حمله

بلندگوی دشمن بعد از اینکه عکس‌العملی از نیروهای ما نشنید صدایش را قطع کرد. حدود نیم ساعتی گذشت، یک‌باره پاتک بعضی‌ها شروع شد. نیروهای بی‌رمق کانال، شجاعانه برخاستند و مقابله کردند. آن‌ها توانستند چند نفر از نیروهای دشمن را به هلاکت برسانند.

اما در انتهای کانال، تعدادی از نیروهای دشمن توانستند وارد کانال شده و به سمت بچه‌ها تیراندازی کنند. برادر فاتحی با چند نفر از بچه‌ها به سمت آن‌ها دوید و به سویشان آتش گشود. آن‌ها فرار کردند، اما دو نفر از آن‌ها نتوانستند از کانال بالا بروند و تسلیم شدند.

فاتحی آن‌ها را به وسط کانال آورد و در گوشه‌ای جا داد. یکی از بچه‌ها گفت: خودمان که چیزی نداریم بخوریم، شما هم مفت‌خور آوردید!؟

غروب چهارشنبه فرارسید. گردان کمیل شب و روز سختی را پشت سر گذاشته بود. خستگی مفرط، بی‌خوابی، جراحت شدید و آتش‌مرگبار دشمن، هیچ‌یک نوید خوبی نداشت. بچه‌ها به قدری خسته بودند که ایستاده خوابشان می‌برد و به زمین می‌افتادند! نیروهای دیگر آن‌ها را صدا می‌زدند و یا با سیلی آن‌ها را بیدار می‌کردند تا از کانال محافظت کنند. تنها کسی که شجاعانه در کانال راه می‌رفت و به همه‌ی نیروها روحیه می‌داد ابراهیم هادی بود.

اواخر شب بود که زخمی‌ها از شدت سرما می‌لرزیدند. قرار شد برای اینکه آن‌ها از سرما در امان باشند کاری انجام دهیم. به پیشنهاد یکی از بچه‌ها در کف کانال قبرهایی کنسیم! بعد بدن مجروحان را تا گردن در خاک فرو کردیم تا سرمای کمتری احساس کنند.

وقتی هوا روشن شد، منتظر تحرک دشمن بودیم. ساعت ده صبح بود که نیروهای تازه‌نفس دشمن، در نزدیکی کانال موضع گرفتند.

من از دیواره‌ی کانال بالا رفتم. کمی به اطراف خیره شدم. یک دفعه داد زدم و ابراهیم را صدا کردم. گفتم: پشت سر ما چه خبره؟

از پشت سر ما ستون تانک‌های دشمن از سمت پاسگاه طاووسیه بر روی جاده به حرکت درآمده بود. آن‌ها کاملاً پشت سر ما را بسته بودند.

همان موقع توپ‌های ۱۰۶ که روی جیپ قرار دارد، از بین خاکریزهای ب شکل بیرون آمد. چند دقیقه‌ای نگذشته بود که تانک‌های پیشرفته‌ی عراقی نیز که بین خاکریزهای ب شکل مستقر بودند به سمت ما حرکت کردند.

آتش بی‌امان دشمن شدت گرفت. به نظر می‌رسید که تصمیم گرفته بودند باریختن آتش بسیار بر روی کانال، یاران کمیل را مجبور به تسلیم شدن کنند. خمپاره‌ای به لبه‌ی کانال اصابت کرد. لبه‌ی کانال فرو ریخت و شیبی به سمت داخل ایجاد شد. هر لحظه انفجاری در نزدیکی ما رخ می‌داد. بچه‌ها با همه‌ی خستگی‌ای که داشتند از پا نشستند.

در همین اثنا یک تانک دشمن از معبر میدان مین عبور کرد و به چند متری کانال رسید. یک تانک دیگر هم پشت سر او به سمت کانال آمد. راننده‌ی تانک سرش را بیرون آورده بود تا یک وقت اشتباهی به داخل کانال نیفتد. لوله‌ی تانک هم به سمت کانال بود و هر بار گلوله‌ای شلیک می‌کرد.

راننده درست به موازات کانال با سرعت می‌رفت. کسی باید کاری می‌کرد. «سید جعفر طاهری» به همراه «غلام‌رضا اوجی» با آرپی‌جی از داخل

کانال به سمت انتهای کانال که شهدا قرار داشتند دویدند و بعد از کانال بیرون پریده و خود را به تانک مهاجم رساندند.

تانک همچنان در حال پیش روی بود. سید جعفر نشانه گیری نمود و به سمت تانک شلیک کرد. گلوله‌ی آرپی جی کمانه کرد و هیچ اثری بر تانک نگذاشت. راننده‌ی تانک که سرش را از دهلیز بیرون آورده بود تا به داخل کانال سقوط نکند، با شلیک اولین آرپی جی، متوجه حضور سید جعفر شد و خود را از تانک به بیرون انداخت.

او از تانک فاصله گرفت و به زمین چسبید. بچه‌ها به جای اینکه سنگر بگیرند یا فرار کنند، به سمت تانک دویده و گلوله‌ی بعدی را شلیک کردند. انفجار مهیبی رخ داد. تانک منهدم شد و تانک دیگر، با دیدن این وضعیت، فرار را بر قرار ترجیح داده و سراسیمه و مضطرب عقب نشینی کرد.^۱

سید جعفر طاهری به سمت راننده‌ی تانک رفت. پشت یقه‌ی او را گرفت و از لبه‌ی کانال به داخل کانال کشاند. سید، راننده را به طرف بچه‌ها آورد. ساعتی بعد آمبولانسی از سوی پاسگاه الرشید عراق به سمت کانال آمد. بعضی‌ها که می‌دانستند نیروهای ایرانی در هیچ شرایطی آمبولانس را مورد هدف قرار نمی‌دهند، با آمبولانس به کانال نزدیک شدند.

سید جعفر طاهری همان موقع به این قضیه مشکوک شد. خواست آمبولانس را با آرپی جی بزند. یکی از بچه‌ها گفت: نزن، شاید در آن مجروح باشد. همان موقع احمد بویانی گفت: بزن، دارند ما را فریب می‌دهند.

آمبولانس تا نزدیکی کانال آمد و ایستاد. در یک لحظه چندین بعثی از پشت آمبولانس بیرون پریدند و با خوابیدن بر روی زمین، به سمت کانال تیراندازی کردند.

بچه‌ها هم با تیراندازی آن‌ها را مجبور به عقب نشینی کردند.

۱. هنوز هم بقایای تانک در منطقه وجود دارد.



سکوت و تنهایی

آرامش نسبی بر منطقه حکم فرما شد. به نظر می‌رسید بعضی‌ها مشغول استراحت شده باشند. در کانال هم گاه‌گاهی صدای ناله‌ای خفیف به گوش می‌رسید.

اسیران بعضی مات و مبهوت به بچه‌ها خیره شده بودند. شاید اگر مجال پیدا می‌کردند، گزارش وحشی‌گری‌های خود را به فرماندهان ما می‌رساندند. یکی از آن‌ها مهندسی بود که کاملاً به زبان انگلیسی تسلط داشت. دیگری اما به نظر می‌رسید مزدوری سودانی باشد. از حرف‌های مهندس بعضی پیدا بود که آن‌ها دیشب به این خط منتقل شده بودند.

او با زبان عربی می‌گفت: «تعجب ما در این است چگونه این همه موانع را پشت سر گذاشته و به اینجا رسیدید؟!»

پس از ساماندهی دوباره‌ی نیروها در کانال، ابراهیم در گوشه‌ای نشست و به شهدا خیره شد.

او خودش همیشه می‌گفت: زیباترین شهادت را می‌خواهم!
یک بار پرسیدیم: شهادت خودش زیباست، زیباترین شهادت چگونه است؟

او در پاسخ می‌گفت: زیباترین شهادت این است که جنازه‌ای هم از انسان باقی نماند ...

ابراهیم نگاهش را از پیکر غرق در خون شهدا برداشت و به آسمان دوخت. بعد نگاهی به لباس خونینش انداخت که با خاک کانال عجین شده بود. دوباره افق نگاهش را راهی آسمان کرد. آسمان فکه با تکه‌های ابر زیباتر شده بود. ابراهیم انگار به دنبال گمشده‌ای می‌گشت. شاید هم سیر در آسمان به همراه دوستان سبک‌بالش، روح ناآرامش را تسلی می‌داد.

با نگاه به شهدا، تصویر مادرانشان را در ذهن مجسم کرد و غم، همه‌ی وجودش را فرا گرفت. شاید به یاد مادر خودش افتاد. به یاد آخرین وداع با مادر... تصویر دلنشین لبخند مهربان مادر در ذهنش نقش بست.

لبخند تلخی زد و اشک در چشمانش حلقه زد. پرنده روحش سبک‌بال و رها در آسمان خاطراتش به دوکوهه رسید. چند روز قبل از عملیات، در تهران خوابی دیده بود. خوابش را برای کسی نگفت اما آن قدری بود که بی‌قرارش کرد! از بعد از همان خواب بود که دیگر آرام و قرار نداشت.

من نمی‌دانم ابراهیم چه چیزی را می‌دانست! اما در آن عملیات و در آن چند روز که با هم بودیم، مرتب از حضرت زهرا علیها السلام می‌گفت. او ارادت عجیبی به مادر سادات داشت. به همه بسیجی‌ها می‌گفت: ایشان را مادر صدا کنید. من یقین داشتم در نگاه‌های خیره‌ی او به پیکر شهدا رازی نهفته بود!

یاد آن شبی افتادم که از تک‌درخت، به سوی تپه دوقلو حرکت کردیم. ابراهیم در کنار ستون ایستاده بود و فریاد می‌زد: بچه‌ها سریع‌تر، مادرمون حضرت زهرا علیها السلام منتظره ... بچه‌ها سریع‌تر ...

همه‌ی خاطرات دوکوهه در ذهن ابراهیم مرور شد. روز قبل از عملیات، سریع خودش را از تهران به دوکوهه رساند. بچه‌ها برای عملیات رفته بودند. سراغشان را که گرفت فهمید برای عملیاتی قریب‌الوقوع در چنانه اردو زده‌اند. موها و محاسن بلندش را کوتاه کرد. به سان نودامادی که به حجله می‌رود، مشتاقانه و با عطش بسیار، خودش را به چنانه رساند.

چهره‌اش ملکوتی تر شده بود. هر کسی او را می‌دید، چند دقیقه‌ای مجذوب چهره‌ی روحانی‌اش می‌شد. همه از آمدنش خوشحال بودند. این عملیات برای ابراهیم رنگ و بویی دیگر داشت. مسئولان لشکر ابراهیم را خوب می‌شناختند. از درایت و تجربه او در جنگ‌های چریکی آگاه بودند. آن‌ها هر چه به او اصرار کردند تا به قرارگاه ۱۱ قدر برود و مسئولیت بگیرد، نپذیرفت.

او به دلایلی می‌خواست با بسیجیان خط‌شکن همراه شود و گردان کمیل را برای این عشق‌بازی انتخاب کرد.

حالا دوش به دوش بسیجیان نوجوان و جوان گردان کمیل، رهسپار میعادگاه خود در فکه شد و از این بابت خوشحال به نظر می‌رسید. خاطرات همین‌طور از ذهن ابراهیم می‌گذشت، او همچنان به پیکر شریف شهدا خیره مانده بود.

دوباره به چهره‌اش خیره شدم. ابراهیم می‌دانست لحظه‌ی پرواز نزدیک است. احساس سبک‌باری می‌کرد، اما چگونه رفتن برایش اهمیتی صد چندان داشت.

شهدا آرام در انتهای کانال خوابیده بودند. چفیه‌ای که همراه همیشگی‌شان بود، در آخرین سکانس وفاداری، نقش کفن را برایشان بازی می‌کرد. دوستان ابراهیم و بقیه بسیجیان کانال هم حال خوشی داشتند، اگر پرنده‌ی روحشان می‌توانست فرصتی برای پرواز پیدا کند، به روزهای خوش دو کوهه می‌رفت.

چه روزهای تلخ و شیرینی که با همین شهدا سپری کرده بودند. شوخی‌ها و خنده‌ها، نماز شب‌ها و مناجات‌هایشان، همه و همه برای رزمندگان که در کانال محاصره بودند، خاطره‌ای ماندگار و فراموش‌نشدنی بود.



دو دوست

با یک صدای انفجار، ابراهیم یک باره از جا بلند شد. از لبه‌ی کانال بالا رفت و زمین منطقه را تا تپه دوقلوها بررسی کرد. بعد چند نفر از بچه‌هایی که سابقه‌ی عملیاتی داشتند را صدا کرد.

آنها آمدند و ابراهیم گفت: برای عقب‌نشینی و رفتن به کانال اول و بعد از آن، رسیدن به نیروهای خودی، چاره‌ای جز تنها گذاشتن مجروحان نیست. نیروهای سالم باید پس از خروج از کانال، در میان میادین مین و سیم خاردارها حدود چهارصد متر سینه‌خیز بروند. آن وقت اگر بتوانند از انفجار مین‌ها و آتش مرگبار چهارلول‌ها و تیربارهای دشمن نجات پیدا کنند، به کانال اول می‌رسند.

بعد از گذشتن از کانال اول، باید هفتصد متر دوباره سینه‌خیز بروند تا نزدیک تپه‌های دوقلو برسند.

بعد هم باید دویست متر با سرعت بدوند تا به پشت تپه‌های دوقلو برسند. یک طرف این تپه‌ها در تصرف دشمن است و طرف دیگرش در دست نیروهای خودی، بچه‌ها باید مواظب آتش دشمن هم باشند. آنها روی تپه‌ها هستند.

ابراهیم این حرف‌ها را زد و گفت: بروید و بچه‌های سالم را توجیه کنید. طبق آنچه ابراهیم می‌گفت: با رسیدن به این تپه‌ها، می‌شده نجات یافتن امیدوار

بود، اما طی این مسیر، تنها از کسانی بر می آمد که چالاک و سر حال باشند، نه کسانی که چهار روز، نه آب و غذا خورده اند و نه توانسته اند خوب بخوابند و علاوه بر این، با دشمن در سخت ترین شرایط روحی و روانی جنگیده اند. ابراهیم هم به قصد احوال پرسی و دل جوایی از مجروحان از جا برخاست. به هر مجروحی که می رسید لحظاتی را در کنارش می نشست و او را نوازش می کرد و با او صحبت می نمود.

من هم در کنار ابراهیم بودم. چند متر جلوتر به یک گروه کوچک دونفره رسید و کنار آن ها نشست.

یکی از آن ها نوجوانی کم سن و سال بود که به دیواره ی کانال تکیه داده بود. دیگری اما آرام بر روی پاهای رفیقش خوابیده بود. ابراهیم کنارشان نشست. نوجوان به احترام ابراهیم نیم خیز شد. ابراهیم از حال رفیقش جو یا شد. نوجوان خیلی آرام اما محکم پاسخ داد: دوستم لحظاتی پیش مهمان خدا شد. بعد هم آرام آرام صورت او را نوازش داد. ابراهیم خم شد و بر گونه های خاک گرفته و خون آلود آن شهید بوسه زد. دیگر انگار رمقی برای برخاستن نداشت. به آرامی پیکر شهید را برداشت و به کنار بدن های مطهر شهدا برد. بعد برگشت و نوجوان را در آغوش کشید. رزمنده ی نوجوان گفت: «من و رفیقم از بچگی با هم بزرگ شدیم، با هم به مدرسه رفتیم. وقتی جنگ شروع شد، با تلاش و کوشش بسیار توانستیم مدرسه را رها کرده و به جبهه بیاییم. ما را به همین گردان کمیل معرفی کردند.

گردان ما قبل از حضور در این عملیات، هجده روز در منطقه ی فکه در خط پدافندی حضور داشت. حتی آنجا توانستیم یازده نفر از نیروهای دشمن را اسیر بگیریم. بعد از تمام شدن مأموریت، گردان را به چنانه آوردند تا از آنجا برای استراحت به دو کوه منتقل کنند و به مرخصی برویم.

صبح وقتی که در چنانه برای رفتن به دو کوه آماده شدیم، ثابت نیا همه ی

ما را جمع کرد و گفت: «قرار است چند روز دیگر در این منطقه عملیات شود، فرمانده لشکر از من خواسته به خاطر آمادگی رزمی گردان، در این عملیات شرکت کنیم. امام (ره) منتظر نتیجه‌ی مطلوب این عملیات است. اگر خسته نیستید، در این عملیات خط‌شکن باشیم.»

هرچند بچه‌ها خسته بودند و دو شب را مجبور شده بودند بدون امکانات در بیابان‌های چنانه بخوابند و برای رسیدن و دیدار با خانواده‌هایشان لحظه‌شماری می‌کردند، اما شیرینی شاد کردن قلب امام (ره) چیز دیگری بود. همه‌ی بچه‌ها قبول کردند در این عملیات به عنوان خط‌شکن وارد شوند. بعضی از آن‌ها همان‌جا، در هوای سرد زمستان و با آب سرد غسل شهادت کردند و برای عملیات آماده شدند.»

ابراهیم به حرف‌های این نوجوان گوش کرد. بعد سکوتی عجیب بین ما حاکم شد. انگار بر همه‌ی رزمندگان مکشوف شده بود که مانند مولا و سرورشان حسین علیه‌السلام، رسالتی بزرگ و سنگین بر دوش دارند. خون مطهر حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام در سال ۶۱ هجری قمری اسلام ناب محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله را بیمه کرد و هم‌اینک پس از گذشت ۱۳۴۲ سال^۱ و در سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، علی‌اکبرهای خمینی می‌خواهند با اهدای خون خود اسلام ناب محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله را در مقابل اسلام آمریکایی بیمه کنند.

تنها خون می‌تواند سال ۶۱ هجری شمسی را به سال ۶۱ هجری قمری^۲ پیوند دهد. و چه افتخاری از این بالاتر که خون گردان دلاور کمیل، پیونددهنده‌ی این ارتباط آسمانی باشد.

سکوت همه جای کانال را فرا گرفته بود. ابراهیم بلند شد و حرکت کرد تا به نگهبان‌های کانال سر بزند.

۱. عملیات والفجر مقدماتی در سال ۱۴۰۳ هجری قمری صورت پذیرفت.

۲. ۱۳۶۱/۱/۱۰ هجری قمری تاریخ شهادت امام حسین علیه‌السلام می‌باشد.



معنویت

تنها صدایی که سکوت مرموز کانال را می شکست، نوای نوحه‌های ابراهیم هادی بود.

او با صدای زیبای خود، به یاران بی‌رمق کانال جان تازه‌ای می بخشید. زمزمه‌های ابراهیم، در میان خون و جراحت و تشنگی و گرسنگی، آرامش بخش بود.

صدای روضه‌ی مادر پهلو شکسته‌ی او به اصحاب کانال قدرت پرواز و اوج گرفتن می داد.

با این نغمه‌ها زندگی دوباره در کانال جریان می گرفت و همه به تکاپو می افتادند.

هنگام اذان ابراهیم، آن‌هایی که هنوز اندک توانی در بدن داشتند، خود را به دیوار کانال می رساندند تا به مدد و یاری دیوار، از جا برخیزند و نماز را اقامه کنند.

مجروحان اما، با حالتی ملکوتی‌تر، به سختی خود را به سمت قبله می چرخاندند و پیشانی خونین و زردشان را به نشانه‌ی عشق و بندگی، بر خاک کانال می گذاشتند.

به راستی که خداوند برای آفرینش چنین انسان‌هایی به فرشتگان خود مباحثات می کرد!

شاید هم در آن لحظه دریچه‌ای از آسمان بر روی کانال گشوده بود تا همه‌ی فرشتگان و ملکوتیان، این خضوع و خاکساری را در زمین ببینند و به راز احسن‌الخالقین خداوند پی ببرند!

بعد از نمازها، سید جعفر طاهری قرآن می‌خواند و تفسیر می‌کرد. بچه‌ها با شنیدن صوت زیبای قرآن سید جعفر، دلشان دوباره گرم می‌شد و به حقانیت خود یقین پیدا می‌کردند.

بعضی از بچه‌ها که قرآن‌های جیبی با خود داشتند، همراه سید جعفر مشغول تلاوت می‌شدند و آرام آرام اشک می‌ریختند.

عده‌ای دیگر هم مداد یا خودکاری پیدا کرده بودند و بر روی هر چیزی که می‌شد نوشت، وصیت‌نامه می‌نوشتند.

هر کسی دعایی را در گوشه‌ای از کانال زمزمه می‌کرد و ناله می‌زد. بعضی‌ها دعای توسل می‌خواندند و بعضی‌ها زیارت عاشورا.

بعضی‌ها هم آرام آرام نوحه‌خوانی می‌کردند و اشک می‌ریختند. صدای زمزمه‌ی دعاها با ناله‌های بچه‌ها به هم می‌آمیخت و قیامتی بر پا می‌شد!

اسیر سودانی وقتی قرآن خواندن بچه‌ها را دید، در کمال بهت و ناباوری گفت: «مگر شما هم قرآن می‌خوانید؟! به ما گفته‌اند شما به جنگ آتش پرستان می‌روید!»

آن اسیر وقتی به مسلمان بودن بچه‌ها یقین پیدا کرد، با اصرار از بچه‌ها می‌خواست که او را به عقب جبهه ببرند، زیرا دیگر حاضر به ادامه‌ی خدمت در ارتش عراق نبود.

بچه‌ها با سرنیزه و حتی دست روی دیوار کانال را می‌کنند و پله‌هایی برای بالا رفتن می‌ساختند.

آن‌ها برای نشان دادن قدرت خود و به منظور جلوگیری از نزدیک شدن

بعثی‌ها به کانال، در بعضی از مواقع به سرعت از این پله‌ها بالا می‌رفتند و به سمت بعثی‌ها شلیک می‌کردند.

کماندوهای بعثی هیکل‌های درشت و قدبلندی داشتند به گونه‌ای که هر بیننده‌ای از نگاه به آنان دچار وحشت می‌شد.

هر وقت آن‌ها می‌خواستند به سمت نیروهای ایرانی پیش روی کنند، دشمن همه‌ی آتش خود را به روی کانال متمرکز می‌کرد تا کماندوها در امنیت آتش ایجادشده راحت‌تر به کانال نزدیک شوند.

این شدت آتش، تیراندازی از لبه‌ی کانال را برای بچه‌ها بسیار سخت می‌کرد.

گاهی هم شیربچه‌هایی پیدا می‌شدند که برای مقابله با کماندوها، از شیوه‌ی ابتکاری و در عین حال استشهادی استفاده می‌کردند.

آن‌ها قبل از هجوم بعثی‌ها و به صورت داوطلبانه، از کانال بیرون می‌آمدند و پنجاه الی شصت متر به سمت دشمن پیش می‌رفتند!

سپس با مخفی شدن در کنار پیکر مطهر شهدا، منتظر آمدن کماندوها می‌شدند.

پس از آن در فرصتی مناسب به سمت مزدوران شلیک و یا نارنجک پرتاب می‌کردند.

بدین ترتیب آن‌ها را یکی یکی شکار و یا مجبور به عقب‌نشینی می‌کردند. حتی به این شیوه دو نفر دیگر را اسیر گرفتند و به داخل کانال آوردند.



عقب‌نشینی

عصر چهارشنبه پاتک سنگین دشمن دفع شد. بی‌شک تنها شجاعت ناشی از ایمان رزمندگان اسلام بود که آن‌ها را قادر می‌ساخت یک گردان کماندوی ورزیده و مسلح بعثی را، این‌گونه وادار به عقب‌نشینی کند. با این حال، پاتک بعثی‌ها به تعداد شهدا و مجروحان افزوده بود. امدادسانی به دلیل نبود وسایل امدادی هم بسیار سخت و در عین حال بی‌تأثیر بود. بچه‌ها از چفیه‌های خود برای بستن زخم‌ها استفاده می‌کردند. حتی به دلیل کمبود چفیه، ناگزیر به استفاده از چفیه‌هایی شدند که بر روی شهدا کشیده شده بود!

در بعضی از مواقع، بستن دستی که فقط با یک تکه پوست به بدن مجروح متصل بود، به دوش نوجوانی کم‌سن و سال می‌افتاد. زخمی‌ها مدام از فرط تشنگی ناله می‌زدند و آب طلب می‌کردند. کانال با خمپاره‌ی ۶۰ و سلاح پلامین مورد هدف قرار می‌گرفت. هنوز کار بستن زخم‌ها تمام نشده بود که یکی از بچه‌ها داد زد: «بعثی‌ها». بچه‌ها سراسیمه خود را به لبه‌ی کانال رساندند. تیرهای دشمن از روی سر بچه‌ها عبور می‌کرد و به آن‌ها مجال بررسی اوضاع را نمی‌داد. آن‌ها نهایتاً و به سختی توانستند بعثی‌ها را که از طرف خاکریز ب‌شکل به کانال نزدیک می‌شدند، ببینند.

بعثی‌ها با شجاعت و مقاومت بچه‌ها خیلی زود عقب‌نشینی کردند. پس از آنکه حجم آتش بعثی‌ها بر روی کانال کاسته شد، ابراهیم چند نفر را به دو طرف کانال فرستاد تا با صدا زدن بچه‌ها، همه را جمع کنند. خیلی زود بچه‌ها در کنار دیوار کانال به دور ابراهیم حلقه زدند. حالا تعداد افراد سالم بسیار کم شده بود.

ابراهیم گفت: دیگر کانال، جایی برای ماندن نیست. باید هر جور شده امشب به سمت تپه‌های دوقلو عقب‌نشینی کنیم.

بعد ادامه داد: به دلیل اینکه کانال در محاصره است و میان ما و نیروهای خودی موانع زیادی وجود دارد باید یک نفر نیروی قدیمی با دو نفر دیگر به صورت یک گروه و به فاصله از کانال بیرون آمده، به صورت سینه‌خیز به طرف تپه‌های دوقلو عقب‌نشینی کنید.

ابراهیم پس از مشخص نمودن افراد گروه‌های سه‌نفره، از نیروها خواست در محل‌های قبلی خود مستقر شده و از کانال و مجروحان مراقبت کنند. آن روز حدود هفتاد مجروح بدحال داخل کانال بودند که نمی‌توانستند به عقب بروند.

هنگامی که نیروها در حال پراکنده شدن بودند، نوجوانی کم سن و سال از ابراهیم سؤال عجیبی پرسید:

آیا مجروحان نیز می‌توانند با ما به عقب بیایند؟! اگر آن‌ها را نتوانیم به عقب ببریم، سرنوشت آن‌ها چه می‌شود؟!

اگر بعثی‌ها بیایند، مثل مجروحان قبل، آن‌ها را با تیر خلاص به شهادت می‌رسانند!؟

همه‌ی نفرات بهت‌زده یکدیگر را نگاه می‌کردند. هیچ جوابی برای این پرسش نبود. ابراهیم به آن نوجوان گفت: شما به مجروحان کاری نداشته باش، من خودم پیش آن‌ها هستم.

آن نوجوان با صلابت خاصی گفت: پس من هم می‌مانم و از مجروحان تا آخرین قطره‌ی خونم مراقبت می‌کنم.

تصمیم‌گیری سختی برای دیگران بود. چهار روز تشنگی، گرسنگی، خستگی و محاصره‌ی توان همه را بریده بود. یکی دیگر نیز در گوشه‌ای از کانال گفت: من هم می‌مانم.

بالاخره سالم‌ترها که می‌توانستند جان خود را بردارند و از مهلکه‌ی نجات پیدا کنند، یک صدا فریاد ماندن را سر دادند.

ابراهیم که انگار از این تصمیم بچه‌ها خوشحال شده بود با صدای بلند گفت: همه مرد و مردانه می‌مانیم و مقاومت می‌کنیم.

بعد مکثی کرد و ادامه داد: ولی بچه‌ها، شاید تا آخرین لحظه کسی نتواند به کمک ما بیاید. فکر همه چیز را کرده‌اید؟!

آب نداریم، غذا نداریم، مهمات نداریم، شهادت در یک قدمی ماست. آیا شما آماده‌اید؟!

انگار جان دوباره‌ای به نیروها بخشیده شد. ایثار و مردانگی، فضای کانال را پر از عشق و معرفت کرد.

همه می‌خواستند بر عهدی که بسته بودند وفادار بمانند. اسیران بعضی در فهم این ایثار در تحیر مانده بودند.

حتی در کانال، آن‌هایی که جراحت کمتری داشتند، حاضر به عقب‌نشینی نبودند.

آن‌ها نمی‌خواستند مجروحان بدحال را تنها بگذارند و می‌گفتند: بی‌وفایی در مرام ما جایی ندارد. ما هم اینجا می‌مانیم و تا زمانی که مجروحان را به عقب نبرده‌ایم، از اینجا تکان نمی‌خوریم!



آب

جوّ عجیبی در بین نیروها ایجاد شد. ابراهیم به بچه‌ها گفت: حالا که می‌خواهید بمانید، تا تکلیف مجروحان مشخص شود باید آب، مهمات و هر چیز خوردنی که در کانال است جیره‌بندی شود.

در کمتر از چند دقیقه، همه‌ی قمقمه‌های آب، در کف کانال و در مقابل ابراهیم قرار گرفت. البته آب‌های موجود عبارت بود از:

بعضی از بچه‌ها توانسته بودند به زحمت مقداری آب را از چاله‌های کف کانال که به واسطه‌ی بارندگی شب‌های گذشته جمع شده بود، با درب قمقمه بردارند و در قمقمه‌های خود بریزند. این آب‌ها شور و تلخ بود.

روز قبل اصغر بخشی^۱ از داخل یکی از همین گودال‌های آب، به اندازه‌ی نصف قمقمه، آب جمع کرده بود. بعد هم متوجه می‌شود که دو جسد بعثی در همان آب افتاده! بعضی از بچه‌ها هم که شب‌ها از کانال بیرون می‌رفتند و در بین شهدا می‌خوابیدند و به عنوان کمین عمل می‌کردند، قمقمه‌های آب هم‌زمان شهیدشان را با خود به کانال آورده بودند.

مقداری از آب‌ها هم مربوط به قمقمه‌ی کشته‌شده‌های عراقی بود. ولی بیشترین آب‌ها آب شور و تلخ بود که بچه‌ها فقط لب‌های مجروحان را با آن تر می‌کردند.

۱. به نقل از اصغر بخشی. عراقی‌ها پیکر اصغر بخشی را پس از زدن تیر خلاص در کانال رها کردند. اما به لطف پروردگار، ایشان از این تیر خلاص نجات پیدا کرده و هم‌اکنون در قید حیات می‌باشند.

زمان تقسیم قمقمه‌های آب شد. قمقمه‌ها کم و تعداد تشنه‌ها بسیار. کار آقا ابراهیم بسیار سخت شده بود. اسرای بعثی هم که تشنه بودند با تعجب به ما نگاه می‌کردند. ابراهیم اما همه را شمرد؛ حتی اسیران بعثی را. سپس به تعداد اندک قمقمه‌ها نگاه کرد. احتیاج به حل معادلات ریاضی نبود. آب آن قدر کم بود که هر کسی را برای تقسیم دچار سرگردانی می‌کرد. ابراهیم منش پهلوانی داشت. او به هر اسیر بعثی یک قمقمه آب داد! یکی از بچه‌ها به این کار ابراهیم اعتراض کرد. ولی ابراهیم گفت: این‌ها الان مهمان ما هستند، ما ایرانی‌ها رسم داریم بهترین چیزهایمان را برای مهمان می‌گذاریم. مولا و مقتدای جوان مردان عالم، اسیر و قاتل خود را بر خود مقدم می‌دانست. چگونه می‌شود دم از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ زد و مرام او را نداشت. دیگر کسی به ابراهیم ایراد نگرفت؛ زیرا آن‌ها هم درس گذشت و ایثار را از مکتب راستین ائمه‌ی اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَامُ آموخته بودند. سپس ابراهیم به هر سه مجروح یک قمقمه و هر شش نفر سالم، یک قمقمه آب داد. معرفت بچه‌ها تا جایی بود که با وجود گرمای روز، خستگی و عطش بسیار، بعضی از سالم‌ها از سهمیه‌ی آب خود چشم‌پوشی می‌کردند و آن را به مجروحان می‌دادند. تعدادی کنسرو هم جمع شد که به هر هشت مجروح یکی رسید و به بقیه چیزی نرسید. بچه‌های کانال با صورت‌های زرد و خاکی، با پوستی خشک شده و لب‌هایی ترک‌خورده از بی‌آبی، مظلومانه با دشمن می‌جنگیدند و ذره‌ای ترس و واهمه به خود راه نمی‌دادند. آنها ایستاده بودند و با همه‌ی وجود مقاومت می‌کردند، اما خستگی و بی‌خوابی واقعاً آن‌ها را کلافه کرده بود. تیر و آتش دشمن بر آن‌ها مسلط بود. دشمن حتی از روی تپه‌های مهورهایی که بر کانال مسلط بود، مسیر تدارکات و رساندن نیروهای کمکی به کانال را نیز با آتش جنگ افزارهاشان بسته بود.



شرمندگی

شب‌های زمستانی فکه، شب‌هایی سرد و طاقت‌فرسا بود. باد سرد زمستانی بیابان، همه را اذیت می‌کرد. اما مجروحان با بدن‌های چاک‌چاکشان بیش از همه از آن رنج می‌بردند.

رزمندگان سعی می‌کردند به هر طریقی که شده مجروحان را از سرما حفظ کنند. بعضی از آن‌ها لباس خود را به مجروحان می‌پوشاندند. سرما آن‌قدر زیاد بود که به پیشنهاد یکی از بچه‌ها، قبرهایی در کف کانال حفر شد و مجروحان را داخل آن خواباندند و تا گردن بر روی آن‌ها خاک ریخته شد تا گرم بمانند.

مجروحان حالا تا گردن درون گودال بودند. رفتن خون زیاد از بدنشان دیگر هیچ حس و حالی برای آن‌ها باقی نگذاشته بود. به نظر می‌رسید این تنها راه در امان ماندن از سرمای زمستان بود.

تعدادی از مجروحان این‌گونه در برابر سرما تاب آورده و زنده ماندند اما بعضی از آن‌ها برای همیشه از خواب شیرین خود بیدار نشدند! آن‌ها آرام و بی‌صدا، یکی‌یکی اوج گرفته و سبک‌بال خود را به دوستان شهیدشان رسانده بودند.

جنگ نابرابری بود. همه‌ی مردانگی و مروّت داشت در مقابل ددمنشی و وحشی‌گری دشمن دون می‌جنگید.

وقتی بعثی‌ها با برانکارد برای بردن مجروحانشان وارد میدان نبرد شدند، بچه‌ها با اینکه می‌توانستند به راحتی آن‌ها را مورد هدف قرار دهند و از پا در آورند، اما در اوج مردانگی، به آن‌ها امان دادند تا مجروحان خود را به عقب منتقل کنند.

این مرام بچه‌های ایرانی بود، اما در عوض، بهترین تفریح تک‌تیراندازهای مست بعثی، شکار مجروحان نیمه‌جانی بود که زخمی و بی‌رمق وسط میدان افتاده بودند.

شب چهارم محاصره هم داشت کم‌کم از بچه‌ها خداحافظی می‌کرد. از یک طرف غربت و دیدن پیکرهای دوستان، لحظه‌ای آرامشان نمی‌گذاشت و از سویی دیگر عطش و تشنگی، رمقی برایشان باقی نگذاشته بود. بیابان فکه و کانال دوم آن، با تمام دقت جزئیات حادثه‌ای را که در آن شب‌ها اتفاق می‌افتاد را در خود ضبط و ثبت می‌کرد. من هم در کنار آن‌ها و در گوشه‌ی کانال نشسته بودم. گاهی خوابم می‌برد و گاهی بیدار می‌شدم.

یکی از بچه‌ها به زحمت خودش را به ابراهیم رساند. رو به ابراهیم کرد و با صدایی نسبتاً بلند با او حرف زد.

من یک‌باره خواب از چشمانم پرید به آن‌ها خیره شدم. آن جوان به ابراهیم گفت: به خدا تا حالا هیچ کس نتوانسته توانمان را ببرد، نه دشمن و نه آتش بی‌امانش! اما حالا تشنگی امانمان را بریده. یه کم آب به ما برسه دمار از روزگار دشمن در می‌یاریم.

نمی‌دانم چرا یک لحظه یاد کربلا افتادم؛ یاد علی اکبر علیه السلام وقتی که از میدان به سراغ پدرش آمد و گفت: العطش قد قتلنی...

یاد شرمندگی امام حسین علیه السلام ...

من می‌دانستم. یقین داشتم که ابراهیم از همه تشنه‌تر است.

همین امروز وقتی قمقمه‌ها را تقسیم کرد، برای خودش چیزی نماند! ابراهیم سرش را پایین انداخت و با شرمندگی فکر کرد. او تصمیم گرفت هر طور شده خودش از کانال بیرون برود و برای عطش بچه‌ها کاری کند. در همان نیمه‌شب، ابراهیم از کانال بیرون رفت. درحالی که از شرمندگی دیگر با هیچ کس حرف نزد.

حوالی صبح بود. هوادر حال روشن شدن بودن ناراحت بودم که نکند ابراهیم... همه ناراحت بودند. او بزرگ‌تر ما به حساب می‌آمد. یک‌باره دیدم یک نفر از بالای کانال خودش را به پایین انداخت. همه خوشحال شدند. ابراهیم با چند قمقمه‌ی پر از آب برگشت. همه‌ی رزمندگان و مجروحان خوشحال شدند.

به ابراهیم گفتم: دیر کردی، ترسیدیم؟! ابراهیم گفت: برای پیدا کردن آب تا نزدیک تپه‌های دوقلو رفتم. نیروهای خودی رو هم در حال جنگ با بعثی‌ها دیدم. با تعجب گفتم: تا اونجا رفتی؟! خُب ...

ابراهیم نگذاشت حرفم را تمام کنم. بلند شد و رفت تا به نیروها سر بزند. در تپه‌های دوقلو هر شب درگیری بود. تپه‌ها چند بار بین بچه‌ها و بعثی‌ها دست به دست شد. شب‌هنگام با حمله‌ی نیروهای ایرانی به دست رزمندگان اسلام می‌افتاد و در روزها، بعثی‌ها با پاتک گسترده آن را پس می‌گرفتند. ابراهیم تا نزدیک نیروهای خودی رفته بود. او می‌توانست دیگر به کانال نیاید، اما آمده بود. با چند قمقمه آب.

کسی چه می‌دانست؟! شاید او هم به رسم ادب مولایش حضرت عباس علیه السلام، با یاد لب‌های خشکیده از عطش بچه‌ها، لب به آب نزده بود. بچه‌ها همواره به روح بلند او غبطه می‌خوردند و او را می‌ستودند.



اتمام حجت

صبح پنجشنبه ۲۱ بهمن فرارسید. بعضی‌ها چند پاتک دیگر انجام دادند که بچه‌ها مقاومت کردند. بچه‌ها در برابر رگبارهای بی‌وقفه‌ی دشمن، فقط با زدن چند تیر با آن‌ها مقابله می‌کردند. در دو روز گذشته بالگردهای دشمن بر روی کانال آتش می‌ریختند اما امروز حملات بالگردها بسیار زیاد شده بود. با این حال بچه‌ها نگذاشتند کانال سقوط کند، هر ساعت به آمار مجروحان و شهدا نیز افزوده می‌شد. اگر چه در چند روز اول محاصره، بعضی‌ها با فارسی دست و پا شکسته از بچه‌ها می‌خواستند تسلیم شوند، اما در روز پنجم، بلندگوهای عراق، با فارسی فصیح و با وعده‌های آب و غذا و جای مناسب و اینکه ما برای شما از صدام امان‌نامه گرفته‌ایم تا بعد از تسلیم شدن به هر کجایی که می‌خواهید بروید از بچه‌های کمیل می‌خواستند تا تسلیم شوند. بلندگو مرتب این حرف‌ها را تکرار می‌کرد، اما در گوشه‌ای از کانال، بچه‌های بی‌رمق بر سر ادامه‌ی مقاومت گفت و گو می‌کردند. یکی از نیروها که دیگر رمقی در بدن نداشت گفت: حالا که دیگر آب و غذا و مهمات نداریم و تصمیم گرفته‌ایم با مجروحان تا آخر بمانیم، تکلیفی برای مقاومت کردن بر گردنمان نیست. می‌توانیم با اسارت، مجروحان و خودمان را نجات دهیم. دیگری گفت: مگر ندیدی، آن‌ها به همه‌ی مجروحان تیر خلاص زدند.

یکی دیگر خاطره‌ی سینه زدن‌های پرشور و عاشقانه‌ی کودکی را برای بچه‌ها زنده کرد و گفت: از کودکی در مجلس عزای ابی عبدالله علیه السلام آموختیم که حسین علیه السلام زیر بار ذلت نرفت. اکنون چگونه ما تسلیم شویم و تن به ذلت اسارت بدهیم؟! یکی دیگر از بچه‌ها فریاد زد: ما در کانال مانده‌ایم که دیگر صدای سیلی نشنویم، همان سیلی که مادرمان را پرپر کرد و داغی سنگین بر سینه‌ی علی علیه السلام نشانند. ما پرپر می‌شویم، اما اجازه نمی‌دهیم تاریخ تکرار شود و نامردی پیدا شود و به امام ما سیلی بزند!

یک نوجوان که سن و سالش از بقیه کمتر بود، در گوشه‌ای نشسته و صحبت‌های ما را گوش می‌کرد. رنگ صورت او به زردی می‌گرایید، او چیزی گفت که همه را در بهت فرو برد و حجت را تمام کرد.

او بلند شد و گفت: بچه‌ها اگر تسلیم شدیم و بعضی‌ها ما را در تلویزیون نشان دادند و امام هم ما را ببیند، آیا می‌تواند به خاطر داشتن چنین رزمندگانی افتخار کند؟! اگر حضرت امام از ناراحتی سر خود را پایین بیندازد، فردای قیامت با چه رویی به صورت او نگاه کنیم؟!

همه ساکت شدند. سرها را به زیر انداختند. سکوت همه جا را فرا گرفت. با آمدن اسم امام، دل‌ها لرزید. آن‌ها می‌خواستند در قیامت همانند یاران حسین علیه السلام مایه‌ی افتخار و مباهات امام خود باشند نه مایه‌ی شرم ایشان! بالاخره تصمیم آخر گرفته شد. مقاومت تا رسیدن نیروهای کمکی و آزادسازی کانال و جنگیدن تا آخرین قطره‌های خون.

جراحت، تشنگی و گرسنگی در زیر آفتاب، دیگر رمقی برای بچه‌ها نگذاشته بود. مقداری نخود و کشمش که بچه‌ها از کوله‌پشتی یکی از شهدای میدان مین آورده بودند، دست به دست در بین مجروحان می‌چرخید. سالم‌ترها لب به هیچ چیز نمی‌زدند. همه دیگری را گرسنه‌تر از خود می‌دیدند.

در این زمان سید رضا قدیری، بی‌سیم چی گردان، هم شهید شد. برادر ماهرخ بی‌سیم را به دست گرفته بود و زمانی که بعثی‌ها و منافقین در تماس اخلاص نمی‌کردند، اخبار کانال را به عقب گزارش می‌داد.

ابراهیم لحظه‌ای آرام نداشت. گاهی به مجروحان سر می‌زد و گاهی اوضاع دشمن را رصد می‌کرد. هر از گاهی هم خیز بر می‌داشت و به طرف دشمن تیراندازی می‌کرد تا به دشمن بفهماند بچه‌های کمیل هنوز زنده هستند. او لحظه‌ای بر زمین نمی‌نشست و دائماً در تکاپو بود. اما همیشه و همه وقت به یاد حضرت زهرا علیها السلام بود. ارادت خاصی به مادر سادات داشت. با اینکه خود سید نبود اما در آن روزهای کانال، بی‌بی دو عالم را مادر می‌خواند و برایش اشک می‌ریخت. پیش از عملیات هم دیده بودم که روضه‌های جان‌سوزی از مصائب ام‌الائم علیهم السلام می‌خواند.

شاید به خاطرش می‌آمد که در «سومار»^۱ شبی بعضی از دوستانش به خاطر اینکه صدایش گرفته بود، با تقلید صدایش او را دست انداخته بودند.

ابراهیم هم از اینکه آن‌ها مجلس حضرت زهرا علیها السلام را به شوخی گرفته‌اند خیلی ناراحت شد و قسم خورد که دیگر مداحی نکند. همان شب مادر سادات را به خواب دیده بود که فرمودند: «ما تو را دوست داریم. برای ما بخوان.» او شیفته و دلدهای مادر بود. همه‌ی آرزویش این بود که همانند مادر، غریب و بی‌نشان بماند.

او همیشه آرزو می‌کرد گمنام شود. چون شنیده بود شهدای گمنام مهمان مادر سادات در برزخ هستند. آرزو داشت آن‌قدر گمنام بماند که مادر به خاطر همین مظلومیت و گمنامی‌اش دست از او برندارد و به او محبت کند.

شاید آن شب ابراهیم بیش از هر کس دیگری دلتنگ مادر سادات شده بود.

۱. سومار یکی از شهرهای شهرستان قصر شیرین در استان کرمانشاه می‌باشد. این شهر در مرز ایران و عراق واقع شده و فاصله‌ی آن با شهر مندلی عراق پانزده کیلومتر است. سومار یکی از نزدیک‌ترین مناطق ایران به بغداد می‌باشد که در زمان جنگ تحمیلی به تصرف نیروهای عراقی درآمد.



شب جمعه

شب جمعه از راه رسید. این زیباترین شب جمعه‌ای بود که بر یاران کانال می‌گذشت. یاران کمیل، با کمیل علی علیه السلام انسی غریبانه داشتند. حالا هم شب جمعه فرارسیده بود. شب دعای کمیل. شب زیارتی امام حسین علیه السلام. برای بچه‌ها نیازی به خواندن مقتل نبود. به هر گوشه‌ی کانال که نگاه می‌کردی، مقتلی بر پا بود!

هر از چند گاهی هم خمپاره‌ای به کانال می‌خورد و گرد و خاکی بلند می‌کرد.

ابراهیم هادی خیلی آرام و محزون فرازهایی از دعای کمیل را زمزمه کرد. صدایش دیگر به همه‌ی بچه‌ها نمی‌رسید.

چنان دعای کمیل با حزن و اندوه بود که احساس می‌شد ملائک هم از خداوند اجازه گرفته‌اند و در کنار بهترین بندگان خدا آمده‌اند و دعا را زمزمه می‌کنند.

بعضی از بچه‌ها ناله‌ای می‌زدند و بی‌هوش می‌شدند. ابراهیم دیگر نتوانست دعا را ادامه دهد. سید جعفر طاهری شروع به خواندن کرد و بین دعا گفت: ما با جد خود عهدی بسته‌ایم. تعهد دادیم. من دوست دارم در حالی جدم را زیارت کنم که تشنه و غرق در خون باشم.

بعد از دعا احمد بویانی به سراغ سید جعفر رفت و از او خواهش کرد که فردای قیامت او را هم شفاعت کند.

سید لبخند بی‌رمقی زد و در جوابش گفت: «اگر اجازه بدهند، من صدام را هم شفاعت می‌کنم.»

نیمه‌های شب جمعه بود. آتش دشمن شدید شد. اما به سمت ما گلوله‌ای نمی‌آمد!

ابراهیم و چند نفر دیگر از لبه‌ی کانال بالا رفتند. درگیری بار دیگر در حوالی کانال سوم و همان سنگرهای T شکل شدت یافته بود! تیپ سلمان دوباره وارد عمل شده بود، این بار بچه‌های گردان حنظله وارد عمل شدند و تا کانال‌های سوم خود را رسانده بودند. ساعتی بعد سر و صداهای دشمن کم شد.

این بار هم عملیات ناموفق بود و نیروها عقب‌نشینی کردند. تعدادی از بچه‌های حنظله هم در محاصره افتادند.

موقع عقب‌نشینی چند نفر از بچه‌های حنظله به داخل کانال آمدند. آن‌ها گفتند تعدادی از بچه‌های گردان حنظله در محاصره افتاده‌اند و می‌خواهیم برویم و کمک بیاوریم. بعد هم آن‌ها رفتند ...



شهید سید جعفر طاهری

سید جعفر

صبح روز ششم نبرد و پنجمین روز حضور ما در کانال، مصادف با بیست و دوم بهمن بود.

بعثی ها فشار خود را افزایش دادند، ولی تعداد اندکی که باقی مانده بودند مقاومت می کردند.

نزدیک های ظهر تقریباً مهمات ما تمام شده بود. ابراهیم هادی بچه های بی رمق کانال را در گوشه ای جمع کرد و برایشان صحبت کرد:

بچه ها غصه نخورید، حالا که مردانه تصمیم گرفتید و ایستادید، اگر همه هم شهید شویم، تنها نیستیم. مطمئن باشید مادرمان حضرت زهرا علیها السلام می آید و به ما سر می زند.

بغض بچه ها ترکید. صدای هق هقشان همه ی کانال را پر کرده بود. به پهنای صورت اشک می ریختند.

ابراهیم ادامه داد: «غصه نخورید. اگر در غربت هم شهید شویم، مادرمان ما را تنها نمی گذارد!»

این حرف آتشی سوزان بود که به خرمن جان بچه ها افتاد و وجودشان را به آتش کشید.

بچه هایی که گرسنگی، تشنگی و جراحت بسیار خم به ابرویشان نیاورده بود، دیگر تاب و قرار از کف داده بودند و زارزار می گریستند.

با صدایی گرفته و لب‌هایی ترک‌خورده، مادر را صدا می‌کردند و به صورت‌هایشان سیلی می‌زدند.

رزمنده‌ای فریاد می‌زد: «مادر، به خدا قسم اگر گردان کمیل در مدینه بود هرگز نمی‌گذاشتند به تو سیلی بزنند!»

ذکر مصیبت‌های مادر که شروع شد آتش بعضی‌ها هم کاملاً قطع شد! نیم ساعتی منطقه در سکوت کامل فرو رفت و فقط ذکر «مادر مادر» بچه‌ها بود که از درون کانال به گوش می‌رسید.

یادم هست آن زمان، ارادت مردم به حضرت زهرا علیها السلام مثل حالا نبود. حتی در تقویم‌ها روز شهادت حضرت را نمی‌نوشتند و شهادت حضرت، تعطیل نبود. اما بچه‌های کمیل، چنان ارادتی به مادر خود پیدا کردند که بی‌نظیر بود.

پنج روز از محاصره‌ی بچه‌ها در کانال می‌گذشت. در این مدت، آفتاب، سرما، غربت و تنهایی، جراحی، تشنگی و گرسنگی، همه و همه تمرین مقام صبر و رضای یاران خمینی بود.

تا فنای فی‌الله شدن راهی نمانده بود. بچه‌ها جانانه ایستاده بودند و مقاومت می‌کردند.

تقریباً همه‌ی بچه‌ها زخمی شده بودند. حتی دیگر چفیه و یازیرپوشی برای بستن زخم‌ها پیدا نمی‌شد. زخم‌های پیکر بچه‌ها، دهان باز کرده بود.

عرصه بر بچه‌ها تنگ شده بود و دشمن مصمم شده بود تا با تنگ‌تر کردن حلقه‌ی محاصره و ریختن آتش شدیدتر، کار کانال را یک‌سره کند.

ابتدا کماندوهای بعضی به بچه‌های حنظله در کانال‌های سوم که از شب قبل محاصره شده بودند حمله کردند.

بعد از یک ساعت درگیری شدید، بچه‌های آنجا را قتل عام کردند و بعد، از چند طرف به سمت کانال دوم سرازیر شدند.

تعدادشان بسیار زیاد بود. بچه‌ها آخرین تیرهای خود را نیز شلیک کردند. دیگر چیزی نبود که با آن بشود مقاومت کرد. یکی از کماندوهای دشمن توانست خودش را به بالای کانال برساند. او با آرپی جی، به سمت نیروهای بدون سلاح در کانال شلیک کرد.

راکت او نزدیک سید جعفر طاهری منفجر شد. یک باره سر و دست سید جعفر طاهری از پیکرش جدا شد و چند متر عقب‌تر افتاد! همین چند روز پیش بود که او سهمیه‌ی آبش را به یک اسیر بعثی بخشید. حالا بال‌هایی خشکیده از عطش، در میان خاک و خون جان می‌داد. یادم افتاد که سید، همان روز قبل از طلوع آفتاب با شش نفر از بچه‌ها از کانال بیرون رفت. آن‌ها در میان شهدا خوابیدند و منتظر آمدن کماندوها شدند.

با آمدن کماندوها درگیری سختی میان آن‌ها اتفاق افتاد. سه نفر از رزمندگان در همان جا به شهادت رسیدند و سید جعفر با دو نفر دیگر به کانال بازگشت.

البته این را هم بگویم که واقعاً جرأت می‌خواست که کسی از کانال کاملاً در محاصره بیرون بیاید و خودش را به معبر دشمن رسانده و میان شهدا قرار بگیرد و آنگونه حماسه را خلق کند.

این ماجرا علتی جز عنایت خدا و توسل به اهل بیت، نداشت.



وحشی‌گری

محمد شریف از بچه‌های شجاع کانال بود. او دلیرانه در همه جای کانال حضور پیدا می‌کرد و گلوله‌ها را با دقت شلیک می‌کرد و دلاورانه می‌جنگید. همه از او روحیه می‌گرفتند. در این هنگام او به سختی مجروح شد. محمد در لحظه‌ی شهادتش به دوستش گفت: «به مادرم بگو برود شاه عبدالعظیم و مرا دعا کند.» بعد دستش را بالا گرفت و با صدای لرزان، اما با حالت عرفانی خاصی فریاد زد: «مهدی جان، دست مرا بگیر.» بچه‌ها دیدند که در لحظه‌ی شهادتش، چگونه چهره‌ی معصومانه‌ی او از شادی شکفت! او به نقطه‌ای خیره شد و چشمانش برق زد.

حال همه‌ی نیروها منقلب بود. هر لحظه منتظر حضور نیروهای دشمن بالای سر خودمان بودیم. در همین حال یکی از بچه‌ها از انتهای کانال به سمت ما دوید و فریاد زد: «ابراهیم هم شهید شد.» یک‌باره رنگ از چهره‌ام پرید. همه‌ی خاطرات این چند روز در ذهن من مرور شد. دیگر امیدم را از دست دادم. لحظه‌های آخر مقاومت بچه‌ها در کانال بود. یکی با بی‌سیم توانست با فرماندهان در عقبه تماس برقرار کند.

او گفت: «سلام ما را به امامان برسانید. از قول ما به امام بگویید همان‌طور که فرموده بود، حسین‌وار مقاومت کردیم، ماندیم و تا نفر آخر جنگیدیم.»
یک‌باره چندین لوله سلاح عراقی‌ها را بالای کانال دیدیم. کماندوهای عراقی به بالای کانال رسیدند.

لحظاتی بعد صدها لوله‌ی اسلحه به سمت ما نشانه رفته بود! ما نیز مشغول گفتن شهادتین بودیم.

نمی‌دانم می‌شود آن لحظات را به روی کاغذ آورد؟!!

از مسیری که حالت راه‌پله بود، یک افسر به همراه یک سرباز بعثی وارد کانال شدند. افسر نگاهی به جمع ما انداخت.

آن‌ها آمده بودند تا انتقام این چند روز را از انسان‌هایی بدون سلاح و مجروح بگیرند.

افسر بعثی اسلحه‌اش را مسلح کرد. به هر کسی که می‌رسید با تیر خلاص ملکوتی‌اش می‌کرد.

به هر نیمه‌جانی که می‌رسید، چنان لگدی به او می‌زد که خون از زخم‌هایش فوران می‌کرد.

سپس با یک تیر، جسم نیمه‌جانش را به آرامش می‌رساند و روح وحشی صفت خود را به طوفان سهمگین خباثت می‌سپرد.

در همین موقع اصغر بخشی هم داشت آخرین لحظات زندگی‌اش را تجربه می‌کرد.

صدای پای بعثی را می‌شنید که هر لحظه به او نزدیک‌تر می‌شد.

صدای شلیک تیرها خیلی نزدیک شد. اصغر چشمانش را بست و به سختی شهادتین را بر لب جاری کرد.

افسر بعثی به او رسید و سرش را نشانه گرفت. تیر شلیک شد و چشم چپ اصغر از کاسه‌ی سرش بیرون پرید.

تیر خلاص به اصغر بخشی خورد ولی او را نکشت.^۱
 افسر بعثی قهقهه‌ای سر داد و آرام آرام از بدنش دور شد. او همچنان که
 جلو می‌رفت در میانه‌ی کانال چشمش به مجروحی افتاد که هنوز ذکر زهرا،
 زهرا عَلَيْهَا بر لبانش بود.

یک‌باره با پوتین چنان ضربه‌ای به صورتش زد که صورت مجروح از هم
 شکافت و غرق در خون شد. سپس رو به سرباز خود کرد و از او خواست تا
 کارش را تمام کند.

سرباز که از وحشیگری افسر بعثی ترسیده و شوکه شده بود، چند قدمی به
 عقب رفت و از دستور افسر امتناع کرد.

افسر بعثی که به شدت عصبانی شده بود سلاح کمربندش را به سمت
 سرباز نشانه گرفت و او را تهدید کرد، اما سرباز همچنان از این کار خودداری
 می‌کرد.

افسر بعثی هم با قساوت و بی‌رحمی تمام، با شلیک یک گلوله سرباز خود
 را مورد هدف قرار داد و با تیری دیگر مجروح ایرانی را به شهادت رساند.
 حالا مانده بودیم که چه کار خواهند کرد؟!

۱. چند روز بعد از پایان عملیات، اصغر بخشی را به بیمارستان اندیمشک رساندند و پرسنل بیمارستان با دیدن وضعیت اصغر، او را نیز با بقیه‌ی شهدا به مشهد فرستادند. پیکر اصغر پنج روز در میان شهدا و در سردخانه ماند تا اینکه متوجه شدند بدن او هنوز گرم است. او را به بیمارستان قائم (عج) منتقل می‌کنند. در بیمارستان، بدن اصغر به علت بی‌آبی مفرط، هیچ سرمی را قبول نمی‌کرد. او پس از شانزده روز دست و پنجه نرم کردن با مرگ، به لطف خداوند سرانجام به زندگی بازگشت. پس از بازگشت به زندگی، دکترها تصمیم گرفتند به علت عفونت شدید چشم راستش، آن را هم به کلی تخلیه کنند. اما امام رضا عَلَيْهِ به حرمت همه‌ی لحظه‌هایی که در کانال بر او گذشته بود، چشمش را به او برگرداند. اصغر بخشی بعدها برای دوستان خود تعریف کرد که در همان حالت بی‌هوشی در بیمارستان مشهد، لحظه‌ی شهادت غلام‌رضا اوردی را در کانال به خاطر آورده است که به هنگام خواندن دعای توسل و در لحظه‌ی توسل به امام موسی کاظم عَلَيْهِ، با اصابت تیری به گلویش به شهادت رسیده بود. آنجا بود که دریافت مهمان امام رئوف عَلَيْهِ است. پس در همان حالت کما به امام رضا عَلَيْهِ متوسل شد و از او خواست تا چشمش را به او بازگرداند. امام رضا عَلَيْهِ نیز به خوبی، حرمت مهمان عزیز خود را گرامی داشت.



بازگشت

افسر بعضی از کانال خارج شد. بعد به افرادی که بالای کانال بودند دستور شلیک داد.

آنها بی رحمانه داخل کانال را به رگبار بستند و فرزندان غیرتمند خمینی (ره) را به خاک و خون کشیدند.

ظهر جمعه ۲۲ بهمن ماه ۱۳۶۱ بود که بعضی ها کار کانال را کاملاً یک سره کرد. آنان به هر جنبنده ای که در کانال بود شلیک کردند و پس از اطمینان از اینکه دیگر کسی زنده نیست، منطقه را از نیروهای خود تخلیه و به عقب رفتند.

حالا کانال قتله گاهی شده بود با پیکرهای قطعه قطعه و غرق در خون! سکوت مطلق در کانال برقرار بود. هر از چند گاهی صدای باد در کانال می پیچید.

ساعتی از رفتن عراقی ها گذشت. ما غرق در خون در کنار پیکر شهدا افتاده بودیم، شاید برای همین به سمت ما تیر خلاص شلیک نکردند.

چشمانم را باز کردم. نور خورشید درست توی چشمانم بود. با سختی نشستم.

بدنم زخمی و خسته بود. به هر زحمتی بود از جا بلند شدم. هیچ جنبنده ای را در اطراف خودم نمی دیدم.

کمی به اطراف رفتم. متوجه شدم یکی از بچه‌های مجروح تکان می‌خورد. یکی دیگر هم در آن طرف از لابه‌لای مجروحان بلند شد. با وجود همه‌ی اقدامات وحشیانه‌ی بعضی‌ها، تعدادی از بچه‌ها به لطف خداوند از تیر خلاص آن‌ها در امان ماندند. به سراغ مجروحانی که زیر خاک بودند رفتیم. نیروهای دشمن فکر کرده بودند که اینها شهید هستند. آنهایی که هنوز زنده بودند از زیر خاک خارج کردیم. تعدادی از بچه‌ها هم که لباس‌هایشان در اثر حمل مجروحان و شهدا خونی شده بود و در کنار آن‌ها دراز کشیده بودند، از تیر خلاص دشمنان در امان ماندند.

تا زمان تاریکی هوا صبر کردیم. حالا تعداد کسانی که زنده مانده بودند، بیش از ده نفر بود. با همدیگر قرار گذاشتیم هر طور شده از همان روشی که ابراهیم گفته بود استفاده کنیم و به عقب برگردیم.

با تاریک شدن هوا چند نفر از بچه‌های گردان حنظله هم به ما اضافه شدند. با کمک آن‌ها چند مجروح بدحال را نیز با خود حرکت دادیم.

آخرین لحظات بود. همه را از مسیر راه‌پله‌ای که به بیرون کانال منتهی می‌شد عبور دادم. بار دیگر برگشتم و به داخل کانال نگاه کردم. پیکرهای پاره‌پاره شهدا در سراسر کانال پخش شده بود.

نمی‌دانم، واقعاً نمی‌دانم که این پنج روز را چگونه باید توصیف کنم. من هم باید تا ملکوت می‌رفتم. اما چرا... چرا ماندم.

من در خودم این لیاقت را نمی‌دیدم، خدا خواست که چند روز را مهمان شهدا باشم. تا از آن‌ها درس ایثار و وفا بیاموزم.

در تاریکی شب، برای آخرین بار به کانال کمیل نگاه کردم. به شهدا قول دادم برگردم. گفتم که بر می‌گردم تا راز شما را برای همه‌ی بگویم.

من بر می‌گردم تا سند مظلومیت شهدای مظلوم و بی‌کفن را برای همه‌ی آیندگان بگویم.

حرکت ما به سختی آغاز شد. دیگر خبری از رگبارها و شلیک و... نبود. گویی همه چیز دست به دست هم داده بود تا این چند نفر برگردند. تا راز کانال کمیل در دل این صحرا گم نشود.

ما ساعتی بعد به کانال اول رسیدیم. سنگ‌های کمین هنوز در مسیر ما دیده می‌شد، اما کسی فکر نمی‌کرد نیروهای ایرانی زنده باشند.

مدتی بعد به تپه‌های دوقلو رسیدیم. من از این تعجب می‌کردم که ما با چه توانی حرکت می‌کنیم؟

با دور زدن تپه‌ها به نیروهای گردان یاسر رسیدیم که در آنجا مستقر بودند. آن‌ها به محض اینکه چهره‌های ما را دیدند جلو آمدند و گفتند: شما کی هستید؟ کجا بودید؟

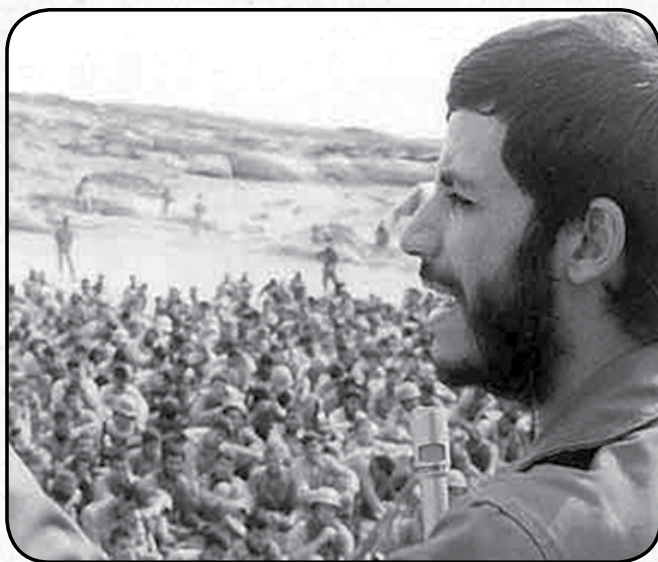
گفتیم: نیروهای گردان کمیل هستیم.

من به محض اینکه به نیروهای خودی رسیدیم افتادم و از هوش رفتم. بقیه هم شبیه من بودند. بچه‌های گردان یاسر بلافاصله برانکارد آوردند و... روز بعد در بهداری لشکر، در حوالی چخانه، در حالی که سرم به من وصل بود به هوش آمدم.

هر کس می‌آمد از ما سؤال می‌کرد که شما کجا بودید؟ چه می‌کردید؟ بقیه کجا هستند؟

آن روز کمتر حرف زدیم. فقط به اتفاقات این مدت فکر کردم. به دوستان مجروح خودم نگاه کردم. از اینکه با جسم زخمی، توانسته بودیم مسیر طولانی را طی کنیم تعجب کردم.

شاید سرّ بازگشت ما همین بود که راز کانال کمیل بر کسی پنهان نماند و ندای مظلومیت فرزندان خمینی (ره) به گوش جهان و جهانیان رسانده شود.



در دوکوهه

فکه و چنانه از نیروها خالی شد. بقیه‌ی نیروهای لشکر به «دوکوهه» بازگشتند. صدای حاج صادق آهنگران که از بلندگوهای دوکوهه پخش می‌شد به بچه‌ها خوش آمدی جانانه گفت:

«ای از سفر برگشتگان، کو شهیدان ما، کو شهیدان ما

کجا شدند غرقه به خون، دوستان شما، دوستان شما

گویند یکی زان کشته‌ها، به بدن سر نداشت

وان دیگری بی دست و پا، به زمین سر گذاشت...»^۱

صدای ضجه و گریه‌ی بچه‌ها آسمان دوکوهه را می‌لرزاند. حال و هوای خاصی بر دوکوهه حاکم شده بود. دوکوهه یکی از غمبارترین روزهای خود را سپری می‌کرد.

بچه‌ها بهت زده بودند و دل و دماغ هیچ کاری را نداشتند. آن همه نشاط و هیاهو در دوکوهه، جای خود را به سکوتی غم‌بار داده بود. در هر گوشه و کنار، رزمنده‌ای به یاد مظلومیت دوستان شهید خود اشک می‌ریخت.

جا ماندن پیکر بسیاری از شهدا در فکه و میادین مین و کانال‌ها، غم سنگین بچه‌ها را مضاعف می‌کرد و بر زخم‌های دلشان نمک می‌پاشید.

۱. شعر از حبیب‌الله معلمی.

در این میان فرماندهان بیش از همه، متأثر و ناراحت بودند. حاج ابراهیم همّت بعد از یکی از مراسم صبح گاهی دو کوهه، به یاد شهدای عملیات به شدت متأثر شد و گریست. غمی سنگین همراه با اندوهی وصف ناشدنی فضای دو کوهه را در آغوش گرفته بود.

همه جای آن پر بود از خاطرات شیرین بچه‌هایی که اینک فقط یاد مهربانی‌هایشان دو کوهه را مشعوف می‌کرد، اما در و دیوار دو کوهه همچنان دل‌تنگ یاران خود بود.

امام راحل (ره) پس از شنیدن شرح حال ایستادگی و مقاومت و مظلومیت آن به معراج رفته‌ها به شدت گریستند و به تعبیر زیبایی در وصف آنان فرمودند: «رزمندگان که در آنجا بودند جزء ملائکت الله هستند.» اما به نظر من، مهم‌ترین درس این عملیات «ولایت‌مداری» رزمندگان ما در سایه‌ی عمل به تکلیف بود.

من اعتقاد دارم که نسل‌های آینده‌ی ایران، از مقاومت جانانه‌ی رزمندگان در فکه درس‌های زیادی می‌آموزند.

اینکه تنها با ولایت و تبعیت از رهبری است که می‌توان ذلت تسلیم شدن را کنار گذاشت و مقتدرانه در همه‌ی عرصه‌ها درخشید و این چنین عزّت و سربلندی را برای نسل‌های بعدی به ارمغان آورد.



علی اکبرهای بی کفن ...

بارها گفته‌ام که بچه‌های کمیل در این کانال، کاری کردند که از شجاعت بالاتر است. آن‌ها چنان ایثار و اخلاصی از خودشان نشان دادند در تاریخ اسلام کم نظیر بود. ما شبیه این ماجرا را جز در صحنه‌ی کربلا مشاهده نکرده‌ایم. اگر در جنگ بدر مسلمانان استقامت کردند، به خاطر وعده‌ی نصرت الهی بود که خیلی زود محقق شد. اما همان مسلمانان در اُحد نتوانستند کلام رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را عملی کنند و با از دست دادن تنگه‌ی اُحد باعث شکست مسلمین شدند. برای همین است که حضرت امام فرمودند: ملت ما از مردم حجاز در عهد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و مردم کوفه در زمان امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام بالاتر است. اما حکایت بچه‌های کمیل از نوع دیگری رقم خورد. با هیچ عقل مادی و حسابگری نمی‌توان آن را ارزیابی کرد.

بچه‌های کمیل، علی اکبرهایی بودند که لب‌تشنه، بی‌کفن و غریب، به مهمانی مادر مظلومه‌ی خود رفتند. برای این مطلب هم دلیل دارم. اولاً در روایات ما حضرت علی اکبر عَلَيْهِ السَّلَام را جوان معرفی کردند. همه‌ی نیروهای گردان کمیل هم جوان بودند. بقیه نیروها قبل از عملیات کنار گذاشته شدند. درباره‌ی لب‌تشنه بودن آن‌ها چیزی نمی‌گوییم. سراسر این حکایت، داستان تشنه‌کامی آن‌ها بود. چه بسیار از مجروحان که به خاطر نرسیدن آب به شهادت رسیدند. درباره‌ی بی‌کفن بودن؛ در بیشتر عملیات‌ها، وقتی شهیدی روی زمین قرار

می گرفت، چفیه اش به عنوان کفن او بود. اما در کانال کمیل، به جهت نبود وسایل امدادی، و برای بستن زخم های مجروحان، مجبور شدیم که از چفیه ی شهدا هم استفاده کنیم. لذا پیکرهای پاره پاره ی شهدا در انتهای کانال بی کفن و بدون پارچه ای که آن ها را بپوشاند رها شد.

می گویم غریب؛ زیرا هنوز هم نمی شود به راحتی از این عملیات ناموفق صحبت کرد. شهدای عملیات آزادی خرمشهر تا ابد در بین مردم سرافراز هستند، چون نتیجه ی خون آن ها آزادی میهن بود. اما ...

شهدای والفجر مقدماتی آن قدر غریب هستند که حتی یاران رزمنده هم کمتر از آن ها یاد می کنند. این عملیات با خیانت های آشکار منافقین به اهداف خود نرسید، برای همین بسیاری از بزرگان جنگ، اجازه ی صحبت در خصوص این عملیات را نمی دادند. حتی بعد از جنگ نیز کمتر کسی از آن ها یاد کرد.

اما مهمانی مادر؛ ابراهیم هادی بارها به دوستانش گفته بود که شهدای گمنام، مهمانان ویژه ی حضرت زهرا علیها السلام در عالم برزخ هستند. او عشق و محبت را به مادر سادات علیها السلام در دل ها نهاد، ما شاهد بودیم که بیشتر شهدای گردان کمیل با ذکر نام مادر سادات علیها السلام به شهادت رسیدند.

برخی از شهدای گمنام، چه در این منطقه و چه در مناطق دیگر به خواب دوستان شهیدشان می آمدند و پیغام می دادند که ما دوست داریم گمنام و غریب در کنار مادر رزمندگان، حضرت زهرا علیها السلام بمانیم؛ زیرا شهدای گمنام مورد عنایت خانم حضرت زهرا علیها السلام هستند.

حضرت امام (ره) نیز در سخنانی در مورد شهدای گمنام فرمودند: «سلام ما بر این پاره های تن ملت که مونس جز نسیم صحرا و همدمی جز مادرشان حضرت زهرا علیها السلام ندارند.»

برای همین موارد است که همیشه می گویم: شهدای کانال کمیل، علی اکبرهای بی کفن و لب تشنه و غریبی بودند که به دیدار مادر پهلوشکسته ی خود رفتند.



قتله‌گاه

مدتی بعد از عملیات، از دوستانی که در گردان مقداد داشتیم پرسیدم: آن شب که عملیات آغاز شد، شما کجا رفتید؟ چرا جلو نیامدید؟ یکی از آن‌ها گفت: ما وقتی حرکت کردیم متوجه شدیم که سنگرهای کمین دشمن خالی است! به ما اعلام شد که نیروهای کمین دشمن فرار کرده‌اند. اما واقعیت چیز دیگری بود. نیروهای دشمن در اطراف سنگرهای کمین مخفی شده بودند تا در زمان مناسب به ما حمله کنند. ما حسابی جلو رفتیم و به موانع و کانال اول رسیدیم. یک‌باره از همه طرف به سوی ما آتش گشودند. نمی‌دانستیم چه باید کرد. بلافاصله افرادی که بعدها فهمیدیم از منافقین بودند شایع کردند که دستور عقب‌نشینی صادر شده. ما به سوی عقب برگشتیم، اما یک‌باره همه چیز به هم خورد. ما مورد حمله‌ی تیربارهای دشمن در سنگر کمین واقع شدیم. تعداد شهدا و مجروحان بسیار زیاد شد. دشمن دقیق می‌دانست که ما از کدام مسیر برمی‌گردیم. درست مسیر ما را زیر آتش داشت. تعداد شهدا و مجروحان همین‌طور بالا می‌رفت.

ما هم مجروحان را از صحنه‌ی نبرد خارج کرده و در یک جایی شبیه گودال که نسبتاً بزرگ بود و آتش تیربارها به آنجا نمی‌رسید آوردیم. قرار شد نیروها به عقب بروند و در مرحله‌ی بعدی برای تخلیه‌ی مجروحان اقدام کنیم. اما دشمن با آتش سنگین خود اجازه‌ی ورود نیروهای جدید را نمی‌داد.

چند روز بعد گردان حنظله از همان مسیر جلو رفت تا بلکه بتواند مجروحان را تخلیه نماید. آن‌ها تا کانال سوم هم پیش رفتند اما باز هم نتوانستند خط دشمن را بشکنند.

آن‌ها مشاهده کردند که جلادان بعثی، به سراغ صدها مجروحی رفتند که در آن گودال قرار داشتند.

بعثی‌ها مجروحان را تیر خلاص زدند. بعد هم بقیه‌ی مجروحان را که در معبرها مانده بودند به شهادت رساندند.

پیکرهای آن‌ها همان نقطه باقی ماند. حتی پیکر بیشتر نیروهای گردان حنظله هم در اطراف کانال سوم باقی ماند.

سال‌ها از آن ماجرا گذشت. وقتی دوستان شهدا در اوایل دهه‌ی هفتاد به سراغ فکه رفتند، اولین جایی که شهدا را به صورت دسته‌جمعی پیدا کردند همین گودال بود؛ گودالی که به قتل‌گاه مشهور شد.

سید مرتضی آوینی هم که مستندهای زیبایی از تفحص شهدا ضبط نمود در اطراف همین گودال به شهادت رسید.

حالا زائران منطقه‌ی فکه، از کنار مقتل سید مرتضی، به زیارت قتل‌گاه رفته و بعد راهی کانال کمیل می‌شوند.



تفحص

بچه‌های مظلوم گردان کمیل بیش از ده سال غریبانه و مظلومانه در کانال دوم و اطراف آن جا ماندند.

نیروهای بعثی بعد از پایان این عملیات، بالودرهای خود، کانال‌های کمیل و حنظله را پر کردند.

صدها شهید مظلوم در زیر این کانال‌ها ماندند. در سال ۱۳۷۱ گروهی از دوستان شهدا برای زیارت مقتل شهدای فکه راهی این دیار شدند، آنان با پیکر شهدایی مواجه شدند که بعد از گذشت سال‌ها هنوز روی خاک فکه و در منطقه‌ای به نام قتل‌گاه مانده بودند!

بعد از آن کار تفحص شهدا در سرزمین فکه آغاز شد. تا اینکه علی محمودوند که خود یکی از بازماندگان آن شب از گردان حنظله بود، به جست‌وجوی رفقای خود پرداخت.

او با نشانه‌هایی که از آن شب به یاد داشت، موقعیت کانال سوم را شناسایی و مشغول فعالیت شد.

مدتی بعد کاروان سه هزار شهید گمنام در ایام فاطمیه از نماز جمعه‌ی تهران تشییع شد.

بیشتر دوستان من در این کاروان حضور داشتند، اما از شهید ابراهیم هادی خبری نشد.

بار دیگر کار تفحص در اطراف کانال و در میدان مین آغاز شد. این بار پیکرهای زیادی برگشت. اما باز هم از قافله سالار شهیدان کانال کمیل، ابراهیم هادی خبری نشد.

بسیاری از دوستان به دنبال پیکر او بودند، به آن‌ها گفتم زیاد دنبال او نگردید. او عاشق گمنامی بود. او می‌خواست در کانال بماند، تا خورشیدی باشد برای راهیان نور.

اما پس از مدتی علی محمودوند و مجید پازوکی، علمداران تفحص شهدا از همان منطقه فکه به کاروان عاشوراییان پیوستند.

اما آن‌ها خاطرات زیبایی از تفحص کانال کمیل تعریف می‌کردند. از جمله دفترچه‌ای که زیر بدن یکی از شهدا مانده بود.

این شهید از رزمندگان گردان کمیل بود که نوشته بود: امروز روز پنجم است که در محاصره هستیم، آب را جیره‌بندی کرده‌ایم، نان را جیره‌بندی کرده‌ایم. عطش همه را هلاک کرده، همه را جز شهدا که حالا در کنار هم در انتهای کانال خوابیده‌اند.

دیگر شهدا تشنه نیستند. فدای لب تشنه‌ات ای پسر فاطمه علیها السلام.

برادر محمودوند جای دیگری تعریف کرد: اوایل سال ۱۳۷۲ بود و گرمای فکه بی‌داد می‌کرد. در منطقه‌ی عملیاتی والفجر مقدماتی، بین کانال اول و دوم، مشغول کار بودیم.

چند روزی می‌شد که شهید پیدا نکرده بودیم. هر روز صبح زیارت عاشورا می‌خواندیم و کار را شروع می‌کردیم. گره و مشکل کار را در خود می‌جستیم. مطمئن بودیم در توسل‌هایمان اشکالی وجود دارد.

آن روز صبح، کسی که زیارت عاشورا می‌خواند، توسلی پیدا کرد به امام رضا علیه السلام. شروع کرد به ذکر مصائب امام هشتم و کرامات او. می‌خواند و همه زارزار گریه می‌کردیم.

در میان مداحی، از امام رضا علیه السلام طلب کرد که دست ما را خالی برنگرداند، ما که در این دنیا هم خواسته و خواهشمان فقط باز گرداندن این شهدا به آغوش خانواده‌هایشان است و...

هنگام غروب بود و موقع تعطیل کردن کار و برگشتن به مقر. دیگر داشتیم نا امید می شدیم. خورشید می رفت تا پشت تپه ماهورهای روبه‌رو پنهان شود. آخرین بیل‌ها که در زمین فرو رفت، تکه‌ای لباس توجهمان را جلب کرد. همه سراسیمه خود را به آنجا رساندند. با احترام و قداست، شهید را از خاک در آوردیم. آن شهید، آرام در خاک خفته بود.

یکی از جیب‌های پیراهن نظامی‌اش را باز کردیم تا کارت شناسایی و مدارکش را خارج کنیم، در کمال حیرت و ناباوری، دیدیم که یک آینه‌ی کوچک، که پشت آن تصویری نقاشی از تمثال امام رضا علیه السلام نقش بسته، به چشم می خورد. از آن آینه‌هایی که در مشهد، اطراف ضریح مطهر می فروشند. گریه‌مان در آمد. همه اشک می ریختند.

جالب‌تر و سوزناک‌تر از همه زمانی بود که از روی کارت شناسایی‌اش فهمیدیم نامش «سید رضا» از بسیجیان گردان کمیل است. شور و حال عجیبی بر بچه‌ها حکم فرما شد. ذکر صلوات و جاری اشک، کمترین چیز بود. شهید را که به شهرستان ورامین بردند، بچه‌ها رفتند پهلوی مادرش تا سرّ این مسئله را دریابند. مادر بدون اینکه اطلاعی از این امر داشته باشد، گفت: «پسر من علاقه و ارادت خاصی به حضرت امام رضا علیه السلام داشت...».

ایشان تعریف کردند: سال ۱۳۷۲ در محور فکه چند ماه فعالیت داشتیم. بچه‌ها همه‌ی روز مشغول زیر و رو کردن خاک‌های منطقه بودند. شب‌ها که به مقرمان بر می گشتیم، از فرط خستگی و ناراحتی، با هم حرف نمی زدیم!

مدتی بود که پیکر شهیدی را پیدا نکرده بودیم و این، همه‌ی رنج و غصه‌ی بچه‌ها بود.

یکی از دوستان برای عقده‌گشایی، نوار مرثیه‌ی حضرت زهرا علیها السلام را توی خط می گذاشت، و ناخودآگاه اشک‌ها سرازیر می‌شد. من پیش خودم گفتم: «یا زهرا علیها السلام! ما به عشق مفقودان به اینجا آمده‌ایم، اگر ما را قابل می‌دانی مددی کن که شهدا به ما نظر کنند، اگر نه، که برمی‌گردیم تهران...».

روز بعد، بچه‌ها با دل شکسته مشغول کار شدند. آن روز ابر سیاهی آسمان منطقه را پوشانده بود. اصلاً فکه آن روز خیلی غمناک بود. بچه‌ها بار دیگر به حضرت زهرا علیها السلام متوسل شدند. قطرات اشک در چشم آنان جمع شده بود. هر کس زیر لب زمزمه‌ای با حضرت داشت.

در همین حین، درست روبه‌روی پاسگاه، یک «بند» انگشت نظرم را جلب کرد. با سرنیزه مشغول کندن زمین شدم. سپس با بیل خاک‌ها را کنار زدم، یک تکه پیراهن از زیر خاک نمایان شد.

مطمئن شدم که باید شهیدی در اینجا مدفون باشد. خاک‌ها را بیشتر کنار زدم، پیکر شهید کاملاً نمایان شد.

خاک‌ها که کاملاً برداشته شد، متوجه شدم شهیدی دیگر نیز در کنار او افتاده به طوری که صورت هر دویشان به طرف همدیگر بود.

بچه‌ها آمدند و طبق معمول، با احتیاط خاک‌ها را برای پیدا کردن پلاک‌ها جست‌وجو کردند. با پیدا شدن پلاک‌های آن دو شهید، ذوق و شوقمان دو چندان شد.

در همین حال بچه‌ها متوجه قمقمه‌هایی شدند که در کنار دو پیکر قرار داشت، هنوز داخل یکی از قمقمه‌ها مقداری آب وجود داشت.

همه‌ی بچه‌ها محض تبرک از آب قمقمه‌ی شهید سر کشیدند و با فرستادن صلوات، پیکرهای مطهر را از زمین بلند کردند.

در کمال تعجب مشاهده کردیم که پشت پیراهن هر دو شهید نوشته شده:

«می روم تا انتقام سیلی زهرا علیها السلام بگیرم...»

سال‌ها بعد از عملیات «والفجر مقدماتی»، از دل خاک فکه، پیکر مطهر شهید گمنامی پیدا شد.

در جیب لباس خاکی‌اش برگه‌ای بود که نوشته‌هایش را با کمی دقت می‌شد خواند:

«بسمه تعالی. جنگ بالا گرفته است. مجالی برای هیچ وصیتی نیست... تا هنوز چند قطره خونی در بدن دارم، حدیثی از امام پنجم برای شما می‌نویسم: «به تو خیانت می‌کنند، تو مکن.

تو را تکذیب می‌کنند، آرام باش

تو را می‌ستایند، فریب مخور

تو را نکوهش می‌کنند، شکوه مکن

مردم شهر از تو بد می‌گویند، اندوهگین مشو.

همه‌ی مردم تو را نیک می‌خوانند، مسرور مباش... آن‌گاه از ما خواهی بود.»

دیگر نایی در بدن ندارم؛ خدا حافظ دنیا...

داشتیم می‌رفتیم به طرف میدان مین در منطقه‌ی فکه شمالی. برای شناسایی راه کار، می‌خواستیم از آنجا کار را شروع کنیم تا به مکانی که احتمال می‌دادیم تعدادی شهید افتاده باشند برسیم.

همراه بچه‌ها، نرسیده به میدان مین، متوجه سفیدی روی زمین شدم که به

چشم می‌زد! البته هر چیزی می‌توانست باشد.

منطقه را سکوت محض گرفته بود. فقط باد بود که از میان سیم‌های خاردار

گذر می‌کرد.

به نزدیکش که رسیدم، از تعجب خشکم زد! آن سفیدی پیکر شهیدی بود که اول میدان مین روی زمین دراز کشیده بود. اول احتمال دادیم شهیدی است که تیر یا ترکش خورده و افتاده اول میدان مین.

بالای سرش که رسیدم، متوجه یک ردیف مین منور شدم. دنبال آن را که گرفتم، دیدم جایی که او دراز کشیده، درست محل انفجار یکی از مین های منور است. مین منور حرارت و شعله‌ی بسیار زیادی دارد. به حدی که می گویند کلاه آهنی را ذوب می کند!

حرارتی که در نزدیکی آن نمی توان گرمایش را تحمل کرد. خوب که نگاه کردم دیدم آثار سوختگی به خوبی بر روی استخوان های این شهید پیداست.

در همان وهله‌ی اول فهمیدم که چه شده! او نوجوان تخریب چی است که شب عملیات در حال باز کردن راه کار و زدن معبر بوده، تا گردان از آنجا رد شوند. ولی یک مین منور جلوی منفجر شده و او برای اینکه عملیات و محور نیروها لو نرود، بلافاصله خودش را بر روی مین منور سوزان انداخته تا شعله های آن، منطقه را روشن نکند و نیروها به عملیات خود ادامه دهند. حکایت او مدت ها ذهن مرا مشغول کرده بود...

سردار بی نشان شهید محمود ثابت‌نیا

«اینجانب محمود ثابت‌نیا برای ششمین بار قصد حرکت به سوی جبهه‌ی حق علیه باطل را دارم و چون خود را حافظ انقلاب اسلامی می‌دانم، روانمی‌دانم در برابر دشمن بنشینم. اکنون با توکل بر خدا می‌روم، یا پیروز برمی‌گردم و یا شهید، که پیروزی معنوی است و در هر حال رضای خدا در آن است و زیانی در آن نیست. از هیچ قدرتی نمی‌ترسم، چون بالاتر از کشته شدن چیزی نیست و کشته شدن در راه خدا سعادت ابدی است.

پس چرا بترسم؟ ان‌شاءالله کاخ ستمگران را خراب خواهیم کرد و ان‌شاءالله خدا یاری‌مان می‌کند و می‌توانیم راه کربلا را بگشاییم و بعد از آن ره قدس را.

ما شیعیان امام علی علیه السلام هستیم. باید پا جای پای آن بزرگوار بگذاریم، تا دنیا با این زرق و برق نتواند ما را بفریبد. به همه سفارش می‌کنم که دست از حمایت ولایت فقیه برندارید.

امیدوارم که امام زمان (عج) از همه‌ی ما راضی باشد. درود پاکان و نیکان بر ایشان باد...»

این عبارات را سرداری بر روی کاغذ نگاشته است که سال ۱۳۳۵ در ورامین متولد شد و نامش را محمود گذاشتند. در دوران انقلاب به همراه برادرش در تظاهرات مردم ورامین علیه رژیم شاه حضور پرشوری داشتند.

زمانی که مخالفت‌های مردم ایران با رژیم ستم‌شاهی به اوج خود رسید، محمود و احمد با این مردم انقلابی در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردند.

در بیست و دوم بهمن در مبارزه‌ی مردم با افسران شاهنشاهی در پادگان لویزان شرکت داشته و این پادگان را به نفع مردم انقلابی پس گرفتند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به نهاد مقدس سپاه پاسداران پیوست. او پس از گذراندن دوره‌ی نظامی و همزمان با تحركات ضد انقلاب در شهرهای غربی ایران، رهسپار شهر مظلوم پاوه شد و همراه با دیگر نیروهای انقلابی، توانست این شهر را از وجود مزدوران پاک کند.

پس از این مأموریت موفقیت‌آمیز، محمود به تهران آمد و مسئولیت آموزش نظامی پادگان امام حسین علیه السلام به وی سپرده شد. با آغاز تهاجم ارتش بعث عراق به جبهه رفت و هفت ماه در کردستان و یک سال هم در سرپل ذهاب، بازی دراز و سومار با متجاوزان بعثی جنگید. در این زمان خبر شهادت برادرش، احمد، را به او دادند. او بعد از خاکسپاری برادرش و انجام مراسم مرسوم، دوباره به جبهه برگشت.

او که شجاعت و فرماندهی خود را اثبات کرده بود، با فرماندهی گردان کمیل راهی منطقه‌ی فکه شد که حماسه‌ای ماندگار خلق نماید.

مطالب این مجموعه بیشتر به هنرنمایی و قدرت مدیریت و زیرکی او معطوف می‌شود. ثابت‌نیا سال‌ها در فکه ماند تا به همراه بسیجانش و با کاروان شهدا به میهن بازگشت.

آرزوی گمنامی شهید علیرضا بنکدار

علیرضا بنکدار متولد ۱۳۳۶ است. او هم از روزهای نخستین جنگ در جبهه‌های جنگ تحمیلی حضور داشت و در سال ۶۱ به عنوان معاون گردان کمیل انتخاب شد. حماسه‌ی علیرضا بنکدار بارها در خاطرات این مجموعه اشاره شده اما این فرمانده دلاور که دو فرزند خردسال خود را به خاطر عمل به دستور رهبر تنها گذاشته بود وصیتنامه‌ی عجیبی را در آخرین روزهای حیات دنیایی خود نگاشته است. وصیتی که اشاره به گمنامی او دارد. عجیب است که پیکر شهید بنکدار نیز هرگز بازنگشت!

برادر کوچک‌تر ایشان، یعنی محمد بنکدار نیز قبل از در جبهه‌های جنگ تحمیلی به شهادت رسید. علیرضا در قسمتی از وصیت خودش می‌گوید:

... ما عاشقیم، عاشق صبح، در بلندی معراج زندگی به صخره‌ها خورده‌ایم، کف نبودیم تا بمانیم و منجلا ب شویم. ما شیفته‌ایم، شیفته‌ی رنگی به سرخی گل سرخ.

رهسپاریم، رهسپار نور تا بوی یاس گیریم، ما خوانده‌ایم سرود شهادت را که بسپاریم تن را به گلوله و بگریزیم از زیستن به نابودی دنیا، ما مانده‌ایم که این لحظه‌ها را ببینیم که چگونه تیر خصم باران را می‌گیرد و به هنگام غروب ما را می‌برد.

خدای من، فردای قیامت که میان بندگانت داوری می‌فرمایی مرا به دیدارت شاد گردان، خدای من چنان کن سرانجام کار من را که در صحرای محشر روی آن داشته باشم که سرفراز و آرام و جلال و جبروت تو را بنگرم

خدای من در آن روز چنان به عفو و بخشش خود امیدوارم گردان که بتوانم دیده به دست جود و کرم تو بدوزم و سر بر آستان فضل تو بسپارم.

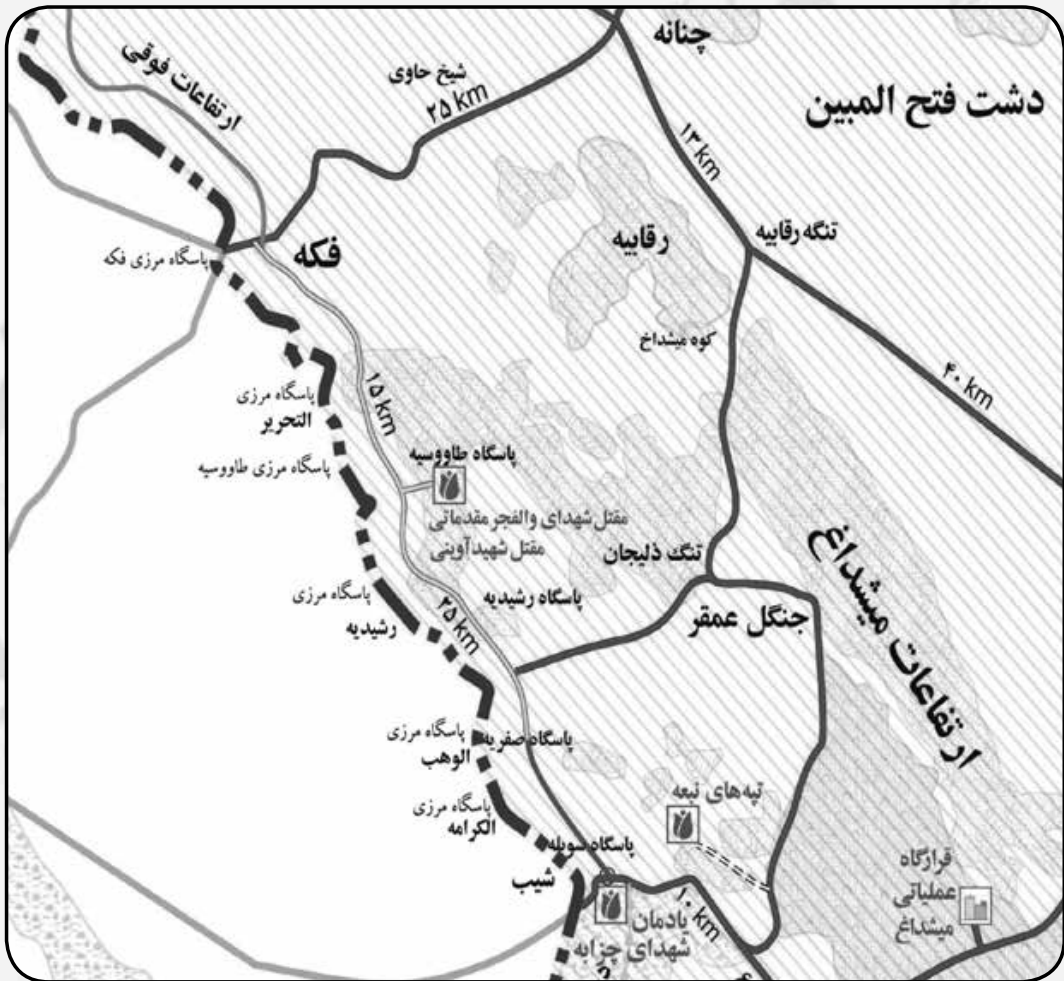
خوشحالم از اینکه خداوند این توفیق را به من داد که در نبرد با کفر شرکت کنم و امید آن دارم که بتوانیم ما نیز چون علی ع که در محراب عشق به شهادت رسید در این راه به شهادت برسیم و با خون خود تبلیغی باشیم برای بازماندگان.

زیرا که مسئله‌ی شهید و شهادت، شاهدی است بر واقعیت. امید آن دارم که بازماندگان ما بتوانند این انقلاب الهی را که سرانجام پرچم پرافتخارش به دست مولایمان حضرت مهدی (عج) است که مهم‌ترین بخش سازنده‌ی این انقلاب خون شهیدان است به ثمر برسانند.

خدایا خط‌های ضد ولایت فقیه و هر آن کس را که مخالف حق است نابودش ساز و در آخر، آرزویم شهادت همچون بانوی پاک، حضرت فاطمه ع است تا مفقودالاثر گردم که دست نامحرمان بر من نخورد! شاید خداوند پذیرای وجود من گردد.

«الهی کفی بی عزاً، ان اکون لک عبداً و کفی بی فخرأ ان تکون لی رباً». خداوندا برای من همین عزت کافیهست که بنده‌ی تو باشم و همین افتخار مرا بس که پروردگار من باشی.

ضمائم و تصاویر



سال‌ها از عملیات والفجر مقدماتی گذشت. حالا بعد از چندین دهه از آن ماجرا در روزهای عاشورا، مردم در قتلگاه فکه و کانال کمیل جمع می‌شوند و یاد مقتل علی اکبرهای حضرت امام رازنده نگه می‌دارند.



اینجا ورود به مقتل فکه است. کفش‌هایت را در آور، در سرزمین مقدسی هستی...
تصویر پائین کانال کمیل و موقعیت پاسگاه رشیدیه را به خوبی نشان می‌دهد.





تصویر بالا موقعیت گردان کمیل در دو کوهه است.
سمت راست شهید حاجی پور فرمانده تیپ عمار قرار دارد.
در پایین سمت راست شهید بنکدار
و نفر سوم شهید ثابت نیا قرار دارند.





تصاویر بالا از حماسه کانال کمیل است. سمت چپ سید جعفر طاهری است. خستگی از چهره اش می بارد اما گویی برای همیشه دستان او به نشانه پیروزی بالا خواهد ماند. چرا که در مرام مردان خدا شکست راه ندارد- در زیر تصویر کانال کمیل قبل از تفحص است.





مابه آن گردنه آسان نرسیدیم ای قوم.... موانع مختلف و سیم خاردار فرشی که سر راه رزمندگان بود.





تصویر بالا ابراهیم هادی و جمعی از بچه‌های اطلاعات در منطقه چنانه در ۱۷ بهمن تصویر پائین قتلگاه فکه قبل از تفحص را نشان می‌دهد. پیکر پاره پاره شهدا هنوز روی زمین است.





بدون شرح ...
در زیر تصاویر شهدایی که از کانال خارج شده است.





علی محمودند (تصویر پایین) برای پیدا کردن شهدای کانال بسیار زحمت کشید و بیشتر آنها را از کانال خارج کرد. او هم از منطقه فکه کربلایی شد.





تصویری زیبا و به یاد ماندنی از نیروهای یک گروهان از گردان کمیل قبل از شروع عملیات، این گردان ۳۶۰ رزمنده داشت که حدود ۳۰۰ شهید در این عملیات تقدیم کرد.